

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید

گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست\*

## سخن پایانی – ساختارهای متفاوت، جریان‌های مشابه

### مدرنیسم و نهاد دوگانه

همانگونه که دیدیم، مدرنیسم، به معنی فرنگ‌گرایی یا توسعه بر اساس راه رشد و مدل توسعه جهانشمول شده اروپا (اروپای غربی)، در این کشورهای حاشیه‌ای، از ابتدا محتوی دوگانه داشت. از یک طرف بر بهره‌کشی استعماری و امپریالیستی بنا شده بود و از طرف دیگر، سبب پی بردن مردم سرزمین‌های مسلمان‌نشین عثمانی و ایران به عقب افتادگی اقتصادی، اجتماعی، فنی و تکنولوژیکی خود و چاره‌جویی شد. بر این مبنای، علوم جدید، افکار نو فلسفی و باورها و شیوه‌های جدید زندگی و حتی ارزش‌ها و ارزیابی دوباره ارزش‌ها پدید آمدند. مدرنیسم بر اساس عقلانیت، آزادی اندیشه و دگراندیشی فردگرایانه دوره رنسانس بنا شده بود و در نتیجه همراه با توسعه خود، مردم را به سوی استفاده از دست‌آوردهای علمی و مبانی عقلانی و منطقی برای توجیه و ارزیابی امور هدایت کرد. از این رو، مدرنیسم با ورود به این جوامع و توسعه در عرصه‌های مختلف زندگی، راه را برای تجدید حیات علمی و فرهنگی هموار کرد. همراه با درک منطقی زمان و پیشرفت در زمینه‌های خردمندی و علوم، طوفانی از تغییر و تحول به وجود آورد. جوامع و گروه‌های مردمی که توانستند از بنیادهای منطقی روز بهره بگیرند و آن‌ها را در سازمان‌دهی نهادها و مناسبات اجتماعی خویش به کار برند، به پیشرفت ماندگار تاریخی دست یافتند. آن‌هایی که این تحولات را زودتر شروع کردند، گامی جلوتر از بقیه جهان ایستادند و این تقدم تاریخی را همچنان ادامه دادند و بقیه به عقب ماندگی تاریخی دچار آمدند.

بدین سان، بر پائی جریان مدرنیسم باعث تغییر و تحول اجتماعی وسیعی شد. از آن پس دیگر هیچ گروه و جامعه‌ای نتوانست به سیستم و روش‌های قدیمی زندگی قانع

\* انتخاب مترجم

شود، چرا که برای همراهی با بقیه و دوری از عقب ماندگی تاریخی، همه به اجبار باید خود و جامعه خود را نوسازی می‌کردند. جامعهٔ شبانی و مناسبات زمین‌داری دیگر محکوم به فنا شده و جای خود را به جامعهٔ شهری و مناسبات پیشرفته‌تر نظام کاپیتالیستی داده بود. فعالیت‌های صنعتی و خدماتی جایگزین سیستم سنتی کشاورزی و دامداری شده بود و اقشار و طبقات جدید اجتماعی ناشی از توسعهٔ مناسبات سرمایه‌داری نیز فروپاشی نظام طبقاتی دورهٔ زمین‌داری، قومی و قبیله‌ای سنتی را به همراه آورده بود. رشد بازارها، تمرکز و جریان سرمایه و برپائی دول جدید با مؤسسات و نهادهای اجتماعی نو و نیز توسعهٔ خودآگاهی ملی نیز، بخشی از پی آمد مدرنیسم بود.

مدرنیسم با خود سیستم اجتماعی نوینی را، با روابط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و اقتصادی نو، به همراه آورد. صنعتی شدن و تولید ماشینی، همراه مدرنیسم شکل گرفتند و به نوبهٔ خود، سازمان‌بندی دوباره در عرصه‌های مختلف جامعه را ضروری کردند.

همچنین مدرنیسم اروپائی با افزایش نقش اجتماعی و آزادی‌های فردی، احترام به حقوق بشر و بالاخره آزادی بیان قرین شد، چرا که مدرنیسم برپائی نظم جدید بر روی خرابه‌های جامعهٔ رکودی گذشته بود و این جز با برخورداری از آزادی اندیشه و بیان، آزادی کفر و تابو، احترام به دموکراسی و برخورداری از مناسبات دموکراتیک قابل تحقق نبود. از این رو، مدرنیسم اروپائی با برپائی و توسعهٔ خود به مناطق دیگر جهان، الزام اجتماعی جدیدی خلق کرد:

– کشورها، جوامع و گروه‌های اجتماعی دیگر نیز، یا باید به پذیرش این تحولات در عرصه‌های مختلف اجتماعی تن درمی‌دادند، یا به پیشرفت‌های محدودتر و رفاه کم‌تر راضی می‌شدند. مدرنیسم برای جوامع مسلمان‌نشین ایران و عثمانی نیز همین پیام را با خود به همراه آورد:

– یا باید از موقعیت‌های جدید در راه توسعه و اصلاحات اجتماعی حداکثر بهره را بگیرد، یا به عقب ماندگی تاریخی و عواقب و عوارض آن تن در دهید.

در کشور عثمانی که از نظر جغرافیائی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نسبت به جامعهٔ ایران برتری‌هایی داشت، مدرنیسم زودتر از جامعهٔ ایرانی که درگیر مشکلات فرهنگی و کمبودهای تاریخی عمیق‌تری بود، آغاز شد. عثمانی‌ها توانستند مدت‌ها قبل از ایرانیان مدرنیسم را در کشور خود به اجرا بگذارند. برنامه‌های مدرنیزاسیون آن‌ها نیز پایدارتر بود و تغییرات عمیق‌تری در سیستم اسلامی و آسیائی آن‌ها ایجاد کرد. به

همین خاطر، کشور عثمانی در پس برنامه‌های مدرنیزاسیون قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، نسبت به ایران پیشرفته‌تر، مدرن‌تر و توسعه یافته‌تر بود. به برکت این امتیازات نسبی، مردم عثمانی نیز امکان آن را داشتند که به مراتب موفق‌تر از ایرانی‌ها با آینده و تحولات آن روبرو شوند.

\*\*\*\*

از طرف دیگر، جریان مدرنیسم اروپائی، از ابتدا نیروئی درونی برای توسعه و همه‌گیر شدن داشت. از همین رو، توسعه آن به کشورها و مناطق دیگر، سیستم الیگارش‌ی‌ی ایجاد کرد که در آن کشورهایی که مدرن‌تر بودند از امتیازات بیشتری برخوردار بودند. این ویژگی مبنای سلطه بر سرزمین‌ها را تغییر داد، روابط استعماری گذشته را به فروپاشی دچار کرد و به جای آن تقسیم قدرت بین کشورها و جوامع را به سلطه سرمایه داری و امپریالیستی وابسته کرد. از آنجا قدرت تصاحب سرمایه، اداره تولید و حمل و نقل و کنترل مصرف، شکل مناسبات و نوع بهره‌کشی بین کشورها و طبقات اجتماعی را تعیین کردند.

بنابراین، مدرنیسم با خود "کنترل مدرن"، و "بهره‌کشی مدرن" را نیز به همراه آورد. انسان‌ها، مردم و جوامعی که به دام این "کنترل مدرن" افتادند، به آسانی از عهده رهایی خود و جامعه‌شان از این سیستم جدید غارتگر بر نیامدند. این بود که مدرنیسم، از آغاز هم "توسعه اجتماعی مدرن" و هم "بهره‌کشی مدرن" معنی می‌داده است.

\*\*\*\*

این بغرنجی دو سویه، دامن ممالک مسلمان‌نشین ایران و عثمانی را هم گرفت. از آغاز، هر دو این کشورها، همکاری و توسعه روابط فرامرزی خود را به عنوان "شرکای کوچک" ممالک مدرن پایه‌گذاری کردند. هر دو این کشورها، به خصوص عمدتاً کشور عثمانی برای رهایی از عقب ماندگی و عوارض آن، به تحولات و اصلاحاتی در عرصه‌های مختلف دست زدند. آنان با پیشرفت‌ها و موفقیت‌های چشمگیری، قرن اصلاحات نوزدهم را پشت سر گذاشتند، ولی با وجود این اصلاحات و پیشرفت‌های نسبی چشمگیر هم، در پایان این دوره جز در حاشیه کشورهای صنعتی اروپائی جایی نداشتند. آنان نیز همانند ایران، فقط با تفاوت‌های نسبی، غیر صنعتی تلقی می‌شدند و در حاشیه شبکه فرا قاره‌ای کشورهای صنعتی گرفتار آمده بودند. این سرنوشت مشترک هنوز هم ادامه دارد.

### **فروپاشی و توسعه معیوب**

نگاهی عمیق‌تر به قضیه عقب ماندگی و فروپاشی در این دو امپراتوری اسلامی، نشان می‌دهد که در اصل دلایل این جریان‌های قهقرائی مشابه به دو دسته عمده تقسیم می‌شوند:

- دسته اول به عللی برمی‌گردد که قبل از برقراری رابطه با قدرت‌های بزرگ در این جوامع وجود داشتند و از مدت‌ها پیش، مانع تحولات و پیشرفت این جوامع بودند و
- دسته دوم مواردی را در بر می‌گیرد که به صورت مستقیم یا غیرمستقیم از نفوذ عملکرد ابرقدرت‌های سلطه‌گر و، به بیان دیگر از "کنترل مدرن" ناشی شده‌اند.

واقعیت این است که این هردو کشور از روند پیشرفتی که اروپائی‌ها در پی رنسانس پیش می‌بردند، دور مانده بودند:

ایران از مشکلات ناشی از موقعیت جغرافیائی خود به شدت تاثیر پذیرفت. سلسله کوه‌های طویل و مرتفع، مانع رفت و آمد میان شهرها و بده و بستان میان بازارهای کشور می‌شد. تماس بین مناطق دو طرف کوه‌ها، گاه به گاه قطع و به سختی انجام می‌شد و، تبادل فرهنگی، مانند تمرکز سرمایه، بسیار محدود بود. پستی و بلندی‌ها و آب و هوا و طبیعت گوناگون در این مناطق، طی هزاران سال باعث استقرار و جذب ایلات چادرنشین به منطقه شده و نتیجتاً غارت و انهدام مکرر شهرها را سبب می‌شده است. بدین ترتیب، جغرافیای طبیعی و سیاسی ایران و عوارض تعیین کننده آن‌ها، سرنوشت عقب‌ماندگی این جامعه را رقم زده بود.

عوارض آب و هوای خشک و طبیعت دوگانه، مجاورت با اقوام و ایلات دامدار و کوچ‌نشینی که تاراج و چپاول مناطق یک‌جانشین را همچون بخشی از شیوه تولید و امرار معاش خود می‌بینند، همچنین استقرار دولت‌های توتالیتر دینی با نظام مالکیت آسیائی اسلامی شده، باعث عدم رشد فتودالیسم و تمرکز سرمایه در بازارهای شهری شده و رکود و عقب‌ماندگی این سامان را سبب شده است.

در این شرایط، این کشور در مدتی طولانی گرفتار آسیب و نگون‌بختی‌های انسانی و مادی شد؛ رشد اجتماعی و تاریخی آن به کرات ایستاد و زندگی شهری توسعه یافته و بازارهای پر داد و ستد آن به اشغال درآمده و منهدم شد. این خرابی‌های مکرر، مانع رشد شهرها و در نتیجه، مانع رشد و جریان سرمایه، تولید و مبادله کالائی شده و امکانات توسعه نظام زمین‌داری، ظهور اقشار و طبقات اجتماعی جدید و گذار به مناسبات سرمایه‌داری را از بین برد.

سرزمین عثمانی اما، متشکل از مناطق مختلف جغرافیائی بود. این امپراتوری نیز حداقل در مناطقی از محدودیت‌های جغرافیائی اثر می‌پذیرفت و لاقلاً در این مناطق، در سرنوشت عقب ماندگی جغرافیائی با ایران سهیم بود. با این وجود، شرایط در این سرزمین وسیع با ایران تفاوت داشت. حکومت مرکزی عثمانی‌ها، در مدتی طولانی ایلات دامدار و حرکات سرنوشت ساز آن‌ها را در کنترل داشتند. عثمانی‌ها همچنین از امتیازات جغرافیائی، از جمله نزدیکی به اروپای غربی و امکانات حمل و نقل بین مناطق مختلف امپراتوری و اروپا، برخوردار بودند.

با وجود این تفاوت‌های مهم ساختاری، هر دو این کشورها در زمانی طولانی از اختلاف و جنگ قدرت بین گروه‌ها و نهادهای مختلف رنج می‌بردند. در ایران، مبارزه قدرت میان طوائف مختلف و قدرتمندان محلی تعیین‌کننده بود. تسلط سیستم ایلیاتی و آثار منفی آن در عرصه‌های مختلف اجتماعی، جلو پیشرفت کشور را می‌گرفته، دست‌آوردهای شهری را از بین می‌برده و جامعه را محکوم به ایستائی و رکود می‌کرده است. عدم رشد شهرها و نتایج آن، در ایران بسیار تعیین‌کننده بود.

عثمانی‌ها اما، به اندازه ایرانیان از زندگی ایلیاتی خسارت ندیدند، ولی آن‌ها نیز به اندازه کافی موانع دیگری که عقب ماندگی اجتماعی شان را سبب می‌شدند، در راه رشد خود داشتند. امپراتوری عثمانی، از گروه‌های قومی و مذهبی مختلف تشکیل می‌شد. این به معنی از هم پاشیدگی و چند تکه شدن این امپراتوری عظیم بود. عثمانی‌ها قادر نبودند مناطق مختلف و قدرت‌های محلی را در کنترل خود نگه دارند. و موفق نشدند جلو جنگ قدرت و آناارشی ذاتی سیستم، چه در قلمرو ملی، یا در سطح محلی، را بگیرند.

آن‌ها همچنین از سلسله اختلافات و تضادهای درونی سیستم پیرشده خود رنج می‌بردند. این اختلافات، در واقع به اندازه تاثیرات منفی ایلات و عشایر در ایران، مانع رشد و توسعه جامعه عثمانی می‌شدند و جلو تحولات در این سیستم فرسوده را سد می‌کردند. حالت جنگی مداوم با روسیه نیز تعیین‌کننده بود و جامعه عثمانی را به خاطر جنگ‌های پی در پی و به علت شورش‌های استقلال‌طلبانه اقلیت‌های قومی، ملی، دینی و نژادی، مرتباً مورد صدمات و خسارات جدی قرار می‌داد. این عواملی که نوعاً متفاوت بودند، ولی عملکردهای مشابه داشتند، باعث شدند که این دو کشور در طول سده‌های اخیر؛ به خصوص قرن سرنوشت‌ساز نوزدهم، قادر به اصلاح سیستم‌های اجتماعی خود نشوند و از عهده تحولات بنیانی بر نیایند.

در این مدت، اصلاحاتی هم که گاه و بی‌گاه به اجرا در می‌آمدند، اکثراً سطحی و کوتاه مدت بودند و جز آن که در ساخت کهنه سیستم فرتوت موجود شکاف‌هایی ایجاد کنند، به هیچ تغییر اساسی در سیستم حاکم منجر نمی‌شدند.

دیدیم عثمانی‌ها از اوائل قرن هیجدهم نوسازی جامعه خود را شروع کرده بودند. این رفرم‌های کوتاه مدت نه تنها به نوسازی سیستم ره نبردند، بلکه شکاف‌های موجود در ساخت سنتی را عمیق‌تر کردند. از اینجا کشور عثمانی در نقطه برخورد کهنه و نو داخلی و خارجی گرفتار آمد، به طوری که سیستم اجتماعی قدیمی از عملکرد باز ایستاد و کفایت خود را از دست داد، بدون آنکه سیستم جدیدی جایگزین آن شود. این شرایط دشوار، عملکرد سنتی قدرت مرکزی را نیز محدودتر می‌کرد و کشور را حتی از حمایت‌ها و سرمایه‌گذاری‌های سنتی محروم می‌کرد.

ضمناً، طبق سنت‌های جاری ناشی از شیوه تولید آسیائی، قدرت مرکزی پدر سالار اگر با دستی مردم را مورد بهره‌کشی قرار می‌داد و بر آنان قهر و مجازات می‌بارید، با دست دیگر برای التیام دردهای آنان می‌کوشید. در عثمانی نیز با اجرای نیمه‌کاره مدرنیسم و از آن طریق، تقلیل توان و عملکرد قدرت مرکزی، دیگر راه‌های سنتی نیز مسدود شدند و جامعه در مجموعه عرصه‌های خود رو به فروپاشی نهاد.

اصلاحات مقطعی، رفته رفته سازمان دولتی را به دو جناح سنت‌طلبان و اصلاح‌طلبان تقسیم کرد. این شرایط در پایان قرن هیجدهم باعث جنگ قدرت مداوم و روزافزون بین رفرمیست‌ها و سنت‌گرایان درون کادر رهبری و قدرت مرکزی شد. از آن پس، هیچ یک از این دو جناح نتوانستند قبل از این که در نیمه اول قرن زیر سلطه و کنترل ابرقدرت‌های صنعتی قرار گیرند، بر دیگری غلبه کرده و اهداف خود را به پیش ببرند.

در دوره‌های مختلف قرن نوزدهم، رفرمیست‌ها و نیروهای اصلاح طلب عثمانی به تدریج بر سنت‌گرایان پیروز شدند، اما این امر به دلیل کنترل قدرت‌های بزرگ روی این کشورها، خیلی دیر بود و به نتایجی که از اصلاحات مستقل و ملی می‌رود، نایل نیامد.

در ضمن، روابط دیرینه عثمانی‌ها با اروپائیان نقش بزرگی در جریان مدرنیزاسیون ایفا می‌کرد و به آنان فرصت و امکانات زیادی برای توسعه جامعه و نوسازی و سازماندهی مجدد نهادهای اجتماعی می‌داد. اما نباید فراموش کرد که آنان می‌توانستند از این طریق امکانات وسیعی را در جهت توسعه خود به دست آورند، اگر، و فقط اگر، موفق

می‌شدند پیش از آن که تحت تسلط سیاسی و اقتصادی اروپائی قرار گیرند، از نزدیکی با اروپا بهره مند شوند.

عثمانی‌ها قرن هیجدهم میلادی و دوران نسبتاً طولانی صلح و آرامش میانه این قرن را به آسانی از دست داده بودند. آنان قادر به استفاده از این دوره صلح و رفاه برای توسعه داد و ستد و پی‌ریزی صنایع و افزایش تولیدات صنعتی نشده بودند. در این مدت، بارها برای ایجاد اصلاحات در ارتش اقدام کردند، ولی موفق به اجرای طولانی مدت اصلاحات آغاز شده نشدند. چنانچه این امر میسر می‌شد، امکان داشت مدرنیسم ارتش به دیگر نهادها هم سرایت کند و به نوسازی اجتماعی منجر شود.

در واقع، با وجود امکانات و امتیازات فراوان، عثمانی‌ها به سبب درگیری با عوامل بازدارنده داخلی، نتوانستند قبل از این که مملکت در حیطه کنترل امپریالیست‌ها قرار گیرد، هیچ برنامه اصلاحی دراز مدتی را به سرانجام برسانند.

از این رو، قرن نوزدهم را بدون هیچ آمیدی برای تحولات آتی آغاز کردند. آنان فاقد سیستم عملی داد و ستد بودند و به جای آن، در نقاط مختلف این سرزمین، به تجار خارجی تسهیلات ویژه‌ای برای انجام معاملات بازرگانی داده بودند. امکان جمع‌آوری مالیات از استان‌ها و مناطق دور دست خود را نداشتند و از این نظر قادر به اجرای برنامه‌های اصلاحی که به پول و قدرت نیاز داشت، نبودند. به خاطر ضعف منابع تولیدی و تجاری، فاقد اقشار و طبقات جدید اجتماعی که می‌توانستند زمینه را برای اصلاحات عمیق‌تر فراهم آورند، بودند.

به خاطر این نقیصه‌های ساختاری در سیستم اجتماعی و دولتی، عثمانی‌ها نتوانستند پیش از تماس نزدیک با ابرقدرت‌ها، از امتیازات جغرافیائی و سیاسی خود با اروپای غربی بهره‌مند شوند و از مرز عقب افتادگی تاریخی عبور کنند.

این نقیصه‌های بنیادی، باعث شدند که عثمانی‌ها نتوانند از فرصت‌ها و امتیازات موجود بهره‌برند و موازی با کشورهای اروپای غربی و میانی، به توسعه اجتماعی دست یابند. آن‌ها نتوانستند نیروی مولده درونی خود را سازمان‌دهی کنند و به کار گیرند و در نتیجه، هرچه زمان گذشت، بیشتر نیازمند خارجیان و اروپائی‌ها شدند. این نقیصه‌ها و نیازها، در قرن نوزدهم راه را برای تبدیل امپراتوری عثمانی به حوزه تحت نفوذ اروپا هموار کرد.

\*\*\*\*

پس پیشرفت اندک بازرگانی و تمرکز محدود سرمایه در این امپراتوری‌ها، مانع پیدایش طبقات دوران بورژوازی که در جریان صنعتی شدن اروپا پرچم تحول و

مدرنیسم را برافراشته و به تحولات تداوم و عمق بخشیده بودند، شده بود. غیبت طبقات سرمایه‌دار، کارگر و تولیدکننده در این جوامع، بار اصلاحات اجتماعی، مدرنیزه کردن و عبور به سیستم سرمایه‌داری را به گردن دولت‌های مرکزی، شاه و سلطان و دربار انداخته بود. به این خاطر، روند اصلاحات و گذر به صورت‌بندی نوین اجتماعی، در هر دو این جوامع کوتاه مدت، سطحی و مقطعی بود و باعث بروز تضادهای آشتی‌ناپذیر بین کهنه و نو، یا نابودی دولت، طبقات، نهادها و سیستم تولیدی و مناسباتی دوره زمین‌داری و دامداری در این کشورها نشد.

### کشفی درد آور

در دوره گذر به قرن نوزدهم، ابرقدرت‌های اروپای صنعتی و روسیه، به موازات توسعه سرنوشت‌ساز خود در حوزه کشورهای عثمانی و ایران، از هم‌پاشیدگی دول اسلامی را کشف کردند. در آن زمان هر دو امپراتوری در موقعیتی از ایست و رکود اجتماعی گرفتار آمده بودند. آن‌ها دریافتند که این امپراتوری‌ها فاقد قدرت لازم برای دفاع از خود در شرایط جدید جهانی‌اند. اما این موقعیت فقط لحظه‌ای گذرا و موقتی از تاریخ طولانی این کشورها را نمایندگی نمی‌کرد، بلکه هر دو این کشورهای مسلمان‌نشین مدت‌ها بود که از درون متزلزل شده و در عرصه‌های گوناگون نظامی، اقتصادی و تکنولوژیکی فاقد نیروی مولده درونی برای دفاع از خود بودند و هر دو این عقب‌ماندگی تاریخی را با بقیه جوامع و کشورهای اسلامی یا مسلمان‌نشین تقسیم می‌کردند. تاثیر فرهنگ و بینش‌های توتالیتار و مطلق‌گر اسلامی در این عقب‌ماندگی اجتماعی تا آنجا بود که حتی اقلیت‌های غیر مسلمان این کشورها و جوامع قدمی از نظر مناسبات اجتماعی و فرهنگی از اکثریت مسلمان این جوامع جلوتر بودند.

با این وجود، تماس با کشورهای تجاوزگر مدرن و اروپائی، به مردم این جوامع اسلامی امکان داد که در مقایسه با آنان به عقب افتادگی تاریخی خود پی ببرند. این کشف دردآور تلاش‌هایی را برای رهائی از درون تیرگی‌های سنتی سبب شد، اما دیگر زمان برای چنین اقدامی دیر شده بود و هیچ یک از عوامل و عناصر داخلی و خارجی، از عهده جبران این عقب افتادگی تاریخی بر نمی‌آمدند.

\*\*\*\*

با وجود این یگانگی‌های دینی و فرهنگی، جوامع ایران و عثمانی بر سوابق متفاوت تاریخی و سازمان‌دهی‌های متفاوت اجتماعی و حکومتی بنا شده بودند. جامعه عثمانی سازمان یافته‌تر و پیشرفته‌تر بود و نسبت به جامعه ایران، راهی طولانی‌تر از پروسه



گذر به سیستم سرمایه‌داری را طی کرده بود. سیستم اجتماعی عثمانی، با وجود نابسامانی‌ها و آغاز فروپاشی در آن، هنوز برای مقابله با عقب ماندگی تاریخی خود، قابلیت بهره‌مندی از موقعیت‌ها و امتیازات جغرافیائی، اقتصادی و سیاسی موجود را حفظ کرده بودند. این سیستم اجتماعی کماکان دارای کارکرد بود، درحالی که قدرت دولتی جدید در ایران، هنوز کارکردی جز پیروزی نظامی بر مدعیان ریز و درشت قدرت در ایران را نداشت.

ایرانیان پس از دوره طولانی جنگ داخلی، بی قانونی و از هم پاشیدگی، در حال تدارک سازمان‌دهی قدرت مرکزی جدید خود بودند. سلسله قاجار نماینده روند تاریخی مرکزمداری قدرت حکومتی در ایران بود و برای رسیدن به این مهم، بر سنت‌های حکومتی بازمانده از دوره صفویه نظر داشت، ولی جامعه ایران دیگر دینامیسم درونی خود برای ساختن مرکز قدرتی که بتواند با دوره عظمت سلسله صفویه در آغاز قرن هفدهم برابری کند را از دست داده بود.

زمانی که قاجارها با قدرت‌های جدید روسیه، فرانسه و انگلیس ملاقات کردند، هنوز تسلط سازمان یافته خود بر تمام کشور را گسترش نداده بودند. به همین دلیل، قاجارها مجبور شدند قدرت دولتی خود را زیر هژمونی، نظارت و دخالت دول بزرگ بنا کنند. پی‌آمد این تسلط، وابستگی نهادی شده کشور و قدرت مرکزی ایران به تصمیم، اراده و توافق قدرت‌های سلطه‌گر بود. این بود که قدرت شاه و تمامیت ارضی ایران، به استراتژی قدرت‌های بزرگ در منطقه وابسته شد و از آن پس، این کشور تا زمانی می‌توانست همچون کشوری مستقل ادامه حیات بدهد که انگلستان و روسیه منافع خود را در اشغال و تجزیه‌اش نمی‌یافتند.

سرزمین عثمانی بزرگتر از آن بود که مملکتی دیگر قادر به اشغال تمام آن بشود. با این حال، چند نوبت در طول قرن نوزدهم، قدرت‌های بزرگ توانستند آنجا را در جهت خواست‌ها و منافع خود به بخش‌ها و دول مختلف تقسیم کنند. اختلاف کشورهای بزرگ اروپائی در مورد تقسیم سرزمین عثمانی که وسعت و پهنایش بیش از حد اشغال هر دولت ابرقدرت بود، عمده‌ترین عاملی بود که به امپراتوری عثمانی امکان داد تا در طول قرن نوزدهم به حیات خود ادامه داده و تمامیت ارضی‌اش را، جز با تغییراتی اندک، حفظ کند.

در ابتدا روس‌ها نگران آن بودند که حذف امپراتوری عثمانی به نوبه خود منجر به همسایه شدن آن‌ها با دول بزرگ اروپای غربی شود. این به خودی خود، خطر برخورد

نظامی با آن‌ها را به همراه داشت.<sup>۷۷۷</sup> بعدها زمانی که عثمانی‌ها روابط نزدیکی از طریق مرزهای دریائی با کشورهای بزرگ اروپائی برقرار کردند، کار تقسیم سرزمین عثمانی به قطعات کوچک‌تر و حکومت‌های دست‌نشانده سخت‌تر و بلکه غیر ممکن شد.

در ضمن، ایران و عثمانی اگر در دوران‌های اولیه استعمارگری اروپا در این وضعیت ناتوانی قرار می‌گرفتند، بیش از این‌ها با خطر تسلط نظامی و تجزیه رو به رو می‌شدند، ولی در قرن نوزدهم وضع به گونه‌ای دیگر بود. دول سرمایه‌داری نیاز بیشتری به استفاده اقتصادی، نفوذ سیاسی و نظامی داشتند تا این که دست به اشغال و تصرف مستقیم کشورها بزنند. آن‌ها نیازمند بازارهای جدید بودند و می‌خواستند که این کشورهای اسلامی، مخصوصاً امپراتوری عثمانی، امتیازات، حقوق و انحصارات اقتصادی بیشتری به آنان واگذار کنند. همین نیاز بود که بعداً نیز اساس و ریشه اختلاف و جنگ بین کشورهای امپریالیستی اروپائی را تشکیل می‌داد. این نیاز همچنین باعث بسنده کردن قدرت‌های بزرگ به سرکردگی امپریالیستی در این کشورها شد و علاقه آن‌ها را به تسلط و تجزیه این کشورها تقلیل داد. این چگونگی با توجه به ظرفیت‌های موجود اقتصادی و نیازهای سیاسی متفاوت در ایران و عثمانی، در هر کدام از این کشورها اشکال مختلفی به خود گرفتند و به راهبردهای سیاسی و برنامه‌های متفاوتی در این دو امپراتوری اسلامی انجامیدند.

در اینجا، جامعه ایران ضعیف‌تر و عقب افتاده‌تر از جامعه عثمانی بود. امپراتوری عثمانی از جامعه‌ای پیشرفته‌تر و دولتی متشکل‌تر و سازمان‌یافته‌تر تشکیل می‌شد و درست به همین علت، ممالک قدرتمند روش‌های گوناگونی را برای سود بردن از این کشور به کار می‌بردند:

- در مورد ایران، سیاست تسلط استعماری یا تسلط با ابزار رکودی به کار می‌رفت، حال آن که

- در عثمانی بیشتر تسلط امپریالیستی مورد استفاده قرار می‌گرفت. استراتژی اولی متضمن ایست هر گونه تحول اجتماعی و حمایت از مرتجعین بود، در حالی که سرکردگی امپریالیستی به اصلاح‌طلبان، اجرای برنامه‌های اصلاحی و توسعه مناسبات سرمایه‌داری یاری می‌رساند.

<sup>777</sup> Palmer, S. 72.

روس‌ها در نیمه دوم قرن نوزدهم سرزمین عثمانی را "مردم‌ریض" می‌نامیدند.<sup>۷۷۸</sup> آن‌ها بارها به انگلستان پیشنهاد کردند که کار این مرد مریض را تمام کرده و آن را به بخش‌های تحت نفوذ خود قسمت کنند، ولی انگلیسی‌ها به این قضیه آگاه بودند که این سرزمین لقمه‌ای بزرگ‌تر از دهان هر کدام از آن‌هاست، به خصوص که در آن موقعیت تاریخی، آن‌ها اساساً نیازی به اشغال سرزمین‌ها نداشتند. برای انگلستان که از لحاظ صنعتی پیشرفته‌تر از روسیه بود، بهتر آن بود که از ضعف امپراتوری‌های اسلامی و نیاز آن‌ها به قدرت‌های بزرگ استفاده کند تا این که آن‌ها را اشغال کرده و مستقیماً به آن‌ها حکومت کند.

اشغال عثمانی در سالهای ۱۹۲۲-۱۹۱۹ نشان داد که انگلیسی‌ها در این مورد درست اندیشیده و موضع درستی انتخاب کرده بودند. آن‌ها نباید اشتباهی را تکرار می‌کردند که عثمانی‌ها با توسعه‌طلبی بی‌نظیر خود مرتکب شده بودند. بزرگی نا‌متعارف امپراتوری عثمانی، بعدها به یکی از فاکتورهای عمده انقراض عثمانی‌ها و فروپاشی امپراتوری تبدیل شده بود.

### **اسلام و دیدگاه‌های فرابشری**

سازمان و رهبری مذهبی یکی دیگر از فاکتورهای بنیادی شرائط متفاوت این دو امپراتوری در دوره قبل و بعد از مدرنیسم قرن نوزدهم را تشکیل می‌داد. در این دوره رهبران دینی و مذهبی نقش‌های مختلفی را در این کشورها به عهده گرفته و پیش می‌بردند.

در اوائل قرن نوزدهم، ملایان فرقه اصولی یا متشرعین به عنوان متصدیان امور دینی و مذهبی پادشاه قاجار شناخته می‌شدند. آنان به خواست مقامات دولتی به عنوان امام جمعه شهرها و مساجد انجام وظیفه می‌کردند و برای شرعی جلوه دادن قدرت شاه فعالیت تبلیغی می‌کردند. آن‌ها در ضمن، به منظور مقابله با کنترل عثمانی‌های سنی بر آرامگاه‌های شیعیان در عراق و سوریه به حمایت به اصطلاح "شاه شیعه" نیاز داشتند و این نیاز را با مشروع جلوه دادن قدرت شاه و دولت ایران بیان می‌کردند. ملاهای ایران عموماً به جناح محافظه‌کاران دوره قاجار تعلق داشتند و علیه هر حرکت و عمل اصلاحی و اصولاً علیه هر عنصر نو مبارزه می‌کردند. از این نظر آنان با اعضای ایل قاجار، رؤسای ایلات و اشراف زمین‌دار ایران هم‌عقیده بودند و در یک

<sup>778</sup> Palmer, S. 179.

جناح قرار می‌گرفتند. همه این‌ها بر آن بودند که کشور و جامعه ایران را در محدوده آداب و سنن قدیمی که در ماهیت اسلامی و شیعی بود، نگه دارند.

در ضمن دیدیم که سازماندهی مدرنیسم در ایران زیر سلطه قدرت‌های بزرگ انگلستان و روسیه انجام پذیرفت. این دو کشور متفق‌القول بودند که جهت کنترل ایران و حفظ منافع‌شان در منطقه، جلو تمام تحولات ممکن در این کشور را بگیرند. آن‌ها این سیاست استعماری متکی بر رکود و عقب ماندگی را دست کم تا دهه پایانی قرن نوزدهم به کار گرفتند. این سیاست با استراتژی امپریالیستی دول بزرگ که از نیمه اول این قرن در کشور عثمانی به کار گرفته می‌شد کاملاً تفاوت داشت. انگلیسی‌ها و روس‌ها در صف مقدم نیروهای محافظه‌کار در ایران قرار داشته و روی گروه‌هایی از جمله رهبران فرقه جعفری و رؤسای ایلات و عشایر که خواست و سیاست‌های آن‌ها را تأمین می‌کردند، سرمایه‌گذاری می‌کردند. این گروه‌ها فقط نقش پیشگامی در جبهه محافظه‌کاران را به عهده نداشتند، بلکه به واسطه توانائی سازماندهی خود در مقابل دولت مرکزی و تضعیف آن، برای قدرت‌های استعماری و پیشبرد سیاست‌های‌شان امتیاز به حساب می‌آمدند.

این عوامل، به موازات افزایش نفوذ خارجی‌ان در ایران، قدرت ملاحا را افزایش دادند. ملاحای فرقه جعفری با استفاده از نفوذ نیروهای خارجی و خواست آنان برای راکد نگه داشتن کشور از طریق کمک به نیروهای ارتجاعی و محافظه‌کار داخلی، رفته رفته، به خصوص در طول نیمه دوم قرن نوزدهم، روند رهائی از سلطه و کنترل شاه و دولت را شروع کردند. آنان از دهه ۱۸۶۰ خود را تحت رهبری مشترک آیت‌اللهی سازمان داده و در دهه‌های پایانی این قرن، به جایی رسیدند که توانستند بدون این که مورد غضب و تنبیه ناصرالدین شاه و دستگاه سرکوب وی قرار گیرند، به شاه خرده بگیرند. آنان رفته رفته بر اساس درجه‌بندی صنفی مرکب از آیت‌اله و حجت‌الاسلام تا روضه‌خوان و مرده شوی و گدا، الیگارش‌ی قدرت مذهبی را در ایران بنا نهادند.

قدرت و نفوذ ملایان فرقه جعفری، همچنین ناشی از قدرت اقتصادی فزاینده آنان بود. آنان اقدام به جمع‌آوری ذکات و خمس کردند. دریافت خمس یا بیست درصد از درآمد سالیانه در اساس هیچ پایه اسلامی ندارد. قبلاً طبق آیات قرآنی، آیه ۷ از سوره الشمس و آیه ۲۱ از سوره انفال، پیغمبر اسلام غنائم جنگی را به پنج قسمت تقسیم می‌کرده و یکی از این قسمت‌ها را به خویشاوندان خود می‌داده است. ملایان با کسب

قدرت، رفته رفته این احکام فراموش شده را با تغییراتی احیا کردند. در اینجا یک پنجم "غنائم" به یک پنجم "درآمد سالانه" شیعیان فرقه تعبیر شد و سهم خویشان رسول نیز به "سهم امام و نمایندگان امام" تغییر نام داد. آن وقت، این تعبیر و تفسیر با داستان جدیداً ساخته و پرداخته شده‌ای که ملایان را نمایندگان روحانی و دنیوی امام زمان معرفی می‌کرد، تکمیل شد و بدین وسیله دریافت خمس درآمد هواداران ملایان فرقه در برنامه قرار گرفت.

تفاسیر بعدی، به ملایان امکان داد که با دریافت بخشی از مال مردم و کسبه که از راه‌های حرام به دست آمده بودند، بقیه را تطهیر کرده و حلال اعلام کنند. در همان حال، ملایان فرقه جعفری از طریق کنترل اوقاف، دستگاه آموزشی و دادگاه‌های شرعی نیز درآمد کسب کرده و حتی در دوره سلطنت "شاه شیعه و قبله عالم ناصرالدین شاه"، بخش بزرگی از بودجه دولت را به صورت مستمری دریافت می‌کردند. با استفاده از این امکانات مادی "استعمار آورده"، ملایان فرقه موفق شدند داستان‌های شرعی و نقطه نظرات خود در مورد دین، سیاست، اقتصاد و مسائل اجتماعی روز را در میان مردم پخش کرده و طرفداران جدیدی را سازمان دهند.

این بود که در نیمه دوم قرن نوزدهم، کم کم ملایان فرقه برای خود مرکز قدرتی فراهم آوردند که رفته رفته تا به پای رقابت با دولت مرکزی رشد کرد. تشکیلات آنان در ابتدای قرن بیستم به دولتی در درون دولت ماهیتاً غیراسلامی قاجار تبدیل شد. ملایان در طول این یک صد سال، از چاکری درگاه و خدمتگزاران روحانی شاهان قاجار به "روحانیون" قدرتمندی که می‌توانستند در ورای شاه و قانون تصمیم گرفته و عمل کنند، تغییر یافتند. آنان به این ترتیب، در دوره گذر به قرن بیستم "رهبرانی اسلامی" نامیده می‌شدند و به لطف فرصت‌های فراهم آمده از سوی استعمار خارجی و ارتجاع داخلی، به عنوان نمایندگان بلافصل امام زمان در هر دو امور "روحانی و دنیوی" شناخته شدند.

این تجدیدنظر تعیین‌کننده‌ای در سیستم فکری فرقه دوازده امامی اصولی بود که خود از تجدیدنظر در اصول فرقه دوازده امامی صفوی، ملقب به اسلام صفوی، بود. از آن پس، ملایان نه فقط در امور مربوط به مذهب و خدمات شرعی، بلکه در امور نهادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نیز تصمیم می‌گرفتند.

چنین تشکیلات پرقدرتی از اسلام‌گرایان شریعت‌خواه که بر ارکان شرع و سیستم حقوقی کهنه‌ای که در طول چند صد سال گذشته تدوین یافته بوده بر پای ایستاده بود، قدرت این را داشت که هرگونه تحول اجتماعی در ایران را متوقف کند، به هر

حرکت اصلاحی مهر کفر بزند و جلو هرگونه ترقی و پیشرفت جامعه را بگیرد. این بود که:

- اینان محبوب استعمارگران حاکم، به خصوص انگلیسی‌ها بودند و به خاطر نفوذ اینان بود که در جریان توسعه اجتماعی این قرن،  
- ایرانی‌ها نه تنها نتوانستند با کشور عثمانی، بلکه با هیچ کدام از همسایگان‌شان، مانند هندوستان یا روسیه، هم پا شوند.

در این قرن، تلاش‌های ایرانی‌ها برای اصلاح سیستم اجتماعی فرسوده خود از سوی ملایان و هواداران‌شان غیراسلامی و کفرآمیز خوانده می‌شد. این حکم کفر، همه امور جدید و تحولات نو و حتی اجناس، خوراکی‌ها و میوه‌های ناشناس را در بر می‌گرفت. کلیه اجناس وارداتی، از قطعات صنعتی گرفته تا مواد غذایی، نشستن روی صندلی، گشایش مدارس امروزی و تحصیل در آن‌ها، گشایش مدارس دخترانه، احداث راه‌ها، استفاده از ساعت، خوردن داروی شیمیایی، استفاده از روشنایی برق، تعیین سن ازدواج دختران و پسران، اجازه حضور زنان در اماکن عمومی و حتی مصرف قند و سبزیجات شناخته نشده از قبیل گوجه فرنگی، مکروه و حرام اعلام شدند. این ممنوعیت‌ها به موازات افزایش قدرت ملایان و تحکیم "کنترل مدرن" خارجی بر ایران هر چه بیشتر عمومیت یافت و هر زمان مسائل و موضوعات جدیدی، از جمله موضوعات اجتماعی و سیاسی را هم شامل شد. دیدیم که برای ملایان فرقه، "حقوق بشر"، "آزادی" و "حق انتخابات مردم" حرام، کاملاً غیراسلامی و مغایر احکام دینی بود و با متون و فلسفه فرقه‌ای منافات داشت:

- "سنن و قوانین مقدس شریعت اسلامی و شیعی، همه موارد در همه زمان‌ها را شامل می‌شود و از آنجا که همه امور لازم بشر خاکی در کتاب‌های مقدس مطرح و پیش‌بینی شده‌اند، پس جائی برای آزادی و انتخاب انسان باقی نمی‌ماند. از این نظر، انسان‌ها آزاد نیستند! و حق انتخاب رهبران خود را هم ندارند. مسلمانان موظفند در تمام این موارد گوش به فرمان خداوند و تصمیم و نظر امام زمان و نمایندگان وی بدهند."

تحت این شرایط سیاسی، فرهنگی و دینی، مشروطیت و گذر به نظام قانونگذار در ایران، دهه‌ها از کشورهای مسلمان‌نشین دیگر، از جمله عثمانی، هندوستان و مصر عقب‌تر ماند و از نظر اجتماعی نیز، حتی تا دهه‌های نیمه دوم قرن بیستم، منع مسافرت با اتومبیل، تابوی گوش کردن به رادیو و تماشای تلویزیون، حرام بودن کاربرد میکروفون در مساجد و مکروه بودن غسل در حمام‌های بهداشتی غیرخزینه‌ای

ادامه یافت. ممانعت مذهبی و نفوذ بی‌رقیب اجتماعی و فرهنگی و تربیتی ملایان فرقه دوازدهم ایرانی باعث شد که ایرانیان دست کم ده‌ها سال و گاهی بیش از یک قرن از انجام اصلاحات مشابه عثمانی عقب بمانند. آن‌ها مدت مدیدی به تحولاتی که مورد علاقه مالاها نبود، پشت کردند.

\*\*\*\*

شاهان قاجار با مالاها فرقه به منظور دامن زدن به اختلافات شیعه و سنی هم‌جهت بودند. شیعه‌گری و اختلافات نهادی آن با تسنن، مبنای موجودیت و قدرتمندی هردو آنان را تشکیل می‌داد. به همین خاطر، اختلافات بین ایران و عثمانی به کرات در دوران مدرنیسم قرن نوزدهم نیز تجدید شد. این اختلافات برای ایرانیان بسیار گران تمام شد، زیرا عثمانی‌ها قبل از این‌ها پرچم اصلاحات و مدرنیسم را برافراشته و برنامه‌های اصلاحی دراز مدت "اصلاحات" و "تنظیمات" را پیش برده بودند. ایرانی‌ها همچنین از یادگیری تجربیات "روس‌های کافر"، "هندی‌های غیرمسلمان یا سنی مذهب" و "مصری‌های اهل تسنن" نیز منع می‌شدند. این برداشت‌های فرقه‌ای جامعه ایران را لاقلاً تا دهه ۱۹۲۰ از تمام مراودات فرهنگی، مناسبات اجتماعی و پیوستن به قافله مدرنیسم و تحول اجتماعی ملل دیگر محروم کردند.

\*\*\*\*

در جامعه عثمانی، وضع کاملاً متفاوت بود. ملایان سنی ملقب به "علمای" اسلامی از سلطان و دولت اسلامی او مطلقاً اطاعت می‌کردند، همیشه به سلطان و حکومت مرکزی وفادار بودند و حتی زمانی که برای خلع سلاطین فتوا صادر می‌کردند، خود را در شرائط ادای وظیفه دینی برای حفظ نظام حکومتی عثمانی می‌یافتند. ملایان سنی حنفی در دهه‌های اول قرن نوزدهم نقش‌های مهمی در سیاست کشور عثمانی ایفا کردند. آنان اتحاد سنتی خود با ارتش خودسری‌چری را به هم زدند و در عوض به سلطان عثمانی برای پیش‌برد برنامه‌های اصلاحات یاری رساندند. این عمل منجر به انحلال نیروهای ینی‌چری در سال ۱۸۲۶ شد.

پس از آن ملایان عثمانی از امکان دخالت در مبارزه قدرت میان شاه و ارتش محروم شدند. این بود که به موازات پیشرفت برنامه‌های اصلاحی تنظیمات، بیش از پیش تضعیف شده و مدام از صحنه اجتماعی و سیاسی رانده شدند. این روند کاملاً مغایر با جریان قدرتیابی هر چه بیشتر ملایان ایران در همان زمان بود. این تفاوت از سوئی به سازمان‌بندی و ساخت متفاوت مذهبی در این دو جامعه و خواست‌های متفاوت ابرقدرت‌ها در این دو کشور بستگی داشت و از طرف دیگر، ناشی از دیدگاه نسبتاً لیبرال سنی حنفی نسبت به شیعه‌گری سخت‌گیر حاکم در ایران بود.

دلیل اساسی عدم رقابت ملایان سنی با قدرت مرکزی در عثمانی، از جمله سیاست قدرت‌های بزرگ در این کشور بود. آن‌ها، از جمله انگلستان، از سازماندهی ملایان و استقلال‌طلبی شریعت‌خواهان در کشور عثمانی حمایت نمی‌کردند، زیرا می‌دانستند که این کار، حکومت مرکزی را برای پیش‌برد اصلاحات مورد حمایت خودشان تضعیف می‌کند. این بود که برخلاف ایران، همزمان با تعمیق مدرنیسم و رشد دخالت امپریالیستی دول بزرگ، ملایان سنی قدرت به طور سنتی محدود خود در کشور عثمانی را هر چه بیشتر از دست دادند.

همین پروسه، بسط نفوذ و سرکردگی بیگانگان در جامعه شیعه مذهب ایران آثار متفاوتی ایجاد کرد.

در این جا قدرت ملاحی فرقه به موازات تعمیق نفوذ استعماری انگلیس و روس رو به افزایش گذاشت، چرا که در این جا ابرقدرت‌ها، از جمله انگلستان، سیاست استعماری، یعنی سیاست بهره‌کشی به سبب رکودی و عقب‌ماندگی، را پیش می‌بردند، در حالی که همین ابرقدرت در کشور عثمانی سیاست کاپیتالیستی و امپریالیستی در پیش گرفته بود. کشورهای اروپائی برای پیشرفت برنامه‌های خود در ایران سیاست "سرکوب مدرن" را به کار می‌بستند، حال آن که در عثمانی در نقش اصلاح‌گری ظاهر می‌شدند. به سبب این سیاست بهره‌کشی کاپیتالیستی، ابرقدرت‌های اروپائی حاضر به همکاری با عوامل بازدارنده، از جمله ملایان و شریعت‌خواهان عثمانی، نبودند.

در ضمن، روند تحولات باعث شده بود که ملایان سنی در عثمانی، شغل تصدی دینی و حق تعبیر و تفسیر احکام شرعی را به بوروکراسی اداری و دولت عثمانی واگذار کنند. سازمان اداری در طول دوره مدرنیسم قرن نوزدهم تا به جایی در این راه پیش رفت که در مورد اسلامی بودن یا نبودن موضوعات و موارد، حکم شرعی صادر می‌کرد. بنا بر این، علما به کارمندی سنتی تحت فرمان سلطان و هم دستگاه اداری وی تبدیل شدند.

حتی تجدید سازماندهی و برنامه رجعت به اسلام سلطان عبدالحمید در دهه ۱۸۷۰ نیز نتوانست در رفع یا تقلیل وابستگی ملایان سنی و حنفی از دولت مرکزی تغییری ایجاد کند. البته آنان در زمان‌هائی بخشی از مسئولیت‌های مذهبی خود را پس گرفته و موقعیت‌های جدیدی کسب کردند، ولی این نیز نه فقط به استقلال آنان ره نبرد، بلکه بر عکس، وابستگی آنان به دولت و حکومت مرکزی عثمانی را بیشتر کرد.



تبعیت ملایان سنی از قدرت مرکزی، حتی در دوره‌های پارلمانتاریسم مشروطیت اول ۱۸۷۶ و مشروطیت دوم عثمانی ۱۹۰۹ ادامه یافت. ملایان و شیخ‌الاسلام عثمانی به عنوان بالاترین مقام مذهبی رسمی، این بار به خواست و نیاز پارلمان پاسخ دادند و برای پیشبرد نیات نمایندگان، فتوای برکناری سلطان محبوب، رهبر بنیادگرائی اسلامی و پدر پان‌اسلامیسم را صادر کردند.

بنا بر این، سازماندهی خاص دینی و تقسیم قدرت مذهبی متفاوت در عثمانی، به اصلاح‌طلبان دستگاه اداری این امپراتوری فرصت داد تا در قرن نوزدهم برنامه‌های اصلاحی خود را بدون ممانعت ملایان مذهب حاکم و دخالت رسوم و سنت‌های قدیمی اسلامی ادامه دهند. پیشرفت ترک‌ها در جایگزینی سنت‌های اسلامی و شرعی با قوانین سکولار و مدرن، حتی در طول دهه‌های آخر قرن نوزدهم ممکن شد. این نبود جز آن که دولت و بوروکراسی عثمانی بدون نیاز به نظرخواهی از ملایان و علمای دینی قادر به تفسیر احکام و مبانی دینی و شرعی بودند.

این ساخت دینی امتیاز بزرگی برای عثمانی‌ها به حساب می‌آمد و از ارکان مهم موفقیت ترک‌ها در راه پیشبرد و تعمیق مدرنیسم و اجرای طرح‌های اصلاحی به مراتب دراز مدت‌تر، با دوام‌تر و عمیق‌تر درمقابل اصلاحات سطحی و گاه به گاهی ایرانیان بود.

بدون تردید، نقش اجتماعی اسلام و قدرت و نفوذ ملایان فرقه‌دوازدهه ایرانی بر قدرت مرکزی، از عوامل عمده رکود و عقب‌ماندگی بیشتر و ماندگارتر جامعه ایران در این دوره سرنوشت‌ساز بوده و از آن پس نیز بارها و بارها بازآفرینی شده، از ارکان عقب افتادگی تاریخی این جامعه محافظت کرده و جلو تحولات را گرفته است.

به عنوان ارثیه فرهنگی و تاریخی عقب‌ماندگی جامعه ایران، این نقش هنوز در حال بازی است.

### **پیش شرطی برای خردگرائی و پروتستانیسم اسلامی**

شرایط بهتر مذهبی در عثمانی برای پیشبرد رفرم‌ها، بدون این که ملایان و رهبران اسلامی مانع از آن شوند، به این معنی نبود که تاثیر باورهای مذهبی در این کشور ضعیف‌تر از ایران بود. دیدیم که در جریان مدرنیسم سرزمین عثمانی، روحانیون حنفی نفوذ خود را از دست دادند، اما این نیز به آن معنی نبود که باورها و ارزش‌های دینی و اسلامی، در این جامعه تاثیر کم‌تری در زندگی روزمره مردم داشت. واقعیت این است که فرهنگ شرقی و اسلامی، بر هر دو جامعه ایران و عثمانی اثری عمیق داشت و این چگونگی، نه فقط عقب افتادگی تاریخی این دو جامعه را توجیه می‌کند، بلکه

جای پای عمیق خود را بر مدرنیسم و پیش‌برد برنامه‌های اصلاحی در عرصه‌های گوناگون این جوامع، به جا نهاده است.

گروه‌های مختلف و پرشمار طریقت‌دوستان عثمانی، از دیرباز قناعت به کم‌ترین امکانات مادی را جهت دستیابی به رستگاری و خوشبختی در آخرت به مردم تعلیم می‌دادند. ملایان و مبلغان اسلامی نیز اغلب به مردم می‌آموختند که در مقابل فقر، نداری و مذلت بردبار باشند. آنان به این طریق، برای قدرت حاکم و بهره‌کشی اربابان قدرت، تسلیم و تبعیت می‌طلبیدند و مدعی بودند که مردم دست از جهان شسته و تسلیم مقدرات، اجر معنوی و بهشتی آن‌جهانی را از پیش و در این جهان تضمین می‌کنند.

به نظر جامعه‌شناسان<sup>۷۷۹</sup>، نظام کاپیتالیستی در اروپا برای مناسبات جدید خود بیان شرعی و اخلاقی جدیدی آفرید، به طوری که مکتب‌های جدید مسیحی در این دوره، نه تنها تعلیمات کاتولیک‌ها در مورد تارک‌الدنیائی را تبلیغ نمی‌کردند، بلکه برعکس، موفقیت و رفاه و آسایش در این جهان را موجب رستگاری در آن جهان می‌دیدند. در واقع، همچنان که رشد سرمایه‌داری برای حذف مناسبات اقتصادی و اجتماعی دوره فئودالی و پیش‌سرمایه‌داری به برپائی انقلابات اجتماعی منجر شد، تولد و رشد پروتستانیسیم مسیحی نیز ارزش‌های دینی و اخلاقی‌یی را که برای ساختمان سرمایه‌داری و مناسبات آن لازم بود، تولید کرد. در این مشرب جدید دینی، سود این جهانی نشانه موفقیت آن جهانی است.

ضرورت ایجاد این ارزش‌های دینی جدید، در جریان گسترش مناسبات مبتنی بر سرمایه به کشورهای اسلامی نیز احساس می‌شد. عثمانی‌ها نیز برای مدرن کردن جامعه خود و گذر به سیستم سرمایه‌داری، احتیاج به توجیه دینی و اخلاقی جدید داشتند. این مهم اما برای آن‌ها امکان‌پذیر نشد، زیرا با وجود آن که سیستم‌های حقوقی اسلامی و دستورات شرعی در طول مدت رفرم‌های دولتی بارها تغییر یافتند، دید قدیمی اسلامی و توضیحات فلسفی و اجتماعی اسلامی و شرقی به نفوذ خود بر حیات و شیوه‌های معیشتی مردم ادامه دادند.

غیر از این، چون مدرنیسم در عثمانی پدیده‌ای وارداتی و ضعیف بود، مانند سایر پدیده‌های بیگانه نتوانست به آسانی در جامعه رخنه کرده و شیوه تفکر و ارزش‌های حاکم را تغییر دهد. اعتقادات دوره‌های پیش‌سرمایه‌داری اسلامی، سنن کهنه و مبانی

<sup>779</sup> Weberm S. 18-21.

اخلاقی به اصطلاح شرعی، نه فقط به موازات مدرنیسم مادی تغییر نیافتند، بلکه درست در یک مقطع تاریخی سرنوشت‌ساز برای تحولات اساسی، مردم را در انتظار پاداش بهشتی در روز قیامت نگاه داشتند.

در کشور عثمانی، میل به رجعت به ریشه‌های اسلامی و مثلاً "جامعه سعادت" زمان رسول نیز به کرات موجب بروز عکس‌العمل‌های دفاعی در مقابل پدیده مدرنیسم بیگانه می‌شد. رشد ضعیف مدرنیسم، همراه با جنس مدرنیسم استعماری که از دو نیمه ترقی اجتماعی و بهره‌کشی خارجی تشکیل می‌شد، به نمایندگان ارتجاع و بنیادگرائی اسلامی فرصت رشد می‌داد. بدین ترتیب، به خصوص در شرائطی که مردم خود را نیازمند مقابله با نیمه بهره‌کشانه استعماری و امپریالیستی مدرنیسم می‌دیدند، اموری همچون زندگی مسلمانان و ترکی (آلاترکی) و حفظ آنچه آداب اسلامی خوانده می‌شود، به عناصر سازنده هویت ملی و محلی بدل شدند.

این کمبودهای عملی سبب شدند که عثمانی‌ها حتی نتوانستند دیدگاه‌های بالنسبه لیبرال اسلام حنفی برای پذیرش تغییرات اجتماعی را مورد استفاده قرار دهند. آنان حتی نتوانستند از فرصت بزرگی که رهبری و نظارت دولت بر نهادهای دینی و مذهبی ایجاد کرده بود، به حد کافی بهره‌مند شوند. بدون خانه تکانی در مبانی اسلامی، بدون مدرنیزه کردن احکام شرعی و بدون پیش‌برد جریان پروتستانیسم اسلامی؛ کاری که پروتستان‌های مسیحی در اروپا موفق به انجامش شدند، عثمانی‌ها قادر به همراهی با پیشرفت‌های اروپائی نمی‌شدند و نشدند.

با وجود این کمبودها و بدون انجام این گونه تغییرات در نهادهای دینی و مذهبی، نتوانستند شیوه توسعه خاص خود را به وجود آورند و به گونه‌ای که با جامعه خودشان مناسب‌تر بود، به موازات تحولات اروپائی پیش بروند. به همین خاطر، پس از ده‌ها سال سرمایه‌گذاری روی مدرنیسم و تلاش برای اروپائی شدن، عثمانی‌ها در پایان قرن نوزدهم خود را در وضعیت کم‌توسعه‌گی، ناموفق و مغلوب می‌یافتند. در حقیقت، علیرغم این که عثمانی‌ها از نظر توسعه و پیشرفت اجتماعی در سطح بهتری نسبت به ایران قرار داشتند، ولو در سحی دیگر، همانند ایران عقب‌مانده و در حاشیه کشورهای صنعتی قرار داشتند.

\*\*\*\*

این کشورهای اسلامی، برای همپایی با تحولات اروپائی نیاز به پیروی از روش مسیحیان قبل از مدرنیسم در اروپا داشتند. آنان همزمان با توسعه مادی جامعه، موفق به وجود آوردن نوع جدیدی از تفکر دینی، رنسانس فکری و نوزائی فلسفی شده بودند. مسلمانان عثمانی و ایرانی نیز می‌بایست برای همپایی با توسعه مادی، همانند اروپائیان، اصلاحات اساسی‌یی را در درون اسلام و بینش‌های فلسفی و اعتقادی آن به ثمر می‌رساندند و از این طریق راه را برای جذب و تعمیق توسعه اجتماعی در عرصه‌های مختلف هموار می‌کردند. اما هیچ یک از این دو مذهب اسلامی، سنی حنفی یا شیعه جعفری، هنوز به آن مرحله از بلوغ نرسیده بودند که آماده چنین رفرم ریشه‌داری در مبانی فکری و فلسفی خود باشند، یا بتوانند خود را از فرهنگ و آثار دوره‌های پیش‌سرمایه‌داری و قبیله‌ای برهانند.

در درون مناسبات فرقه شیعی جعفری در ایران، هیچ امکانی برای پیدایش چنین جنبش انتقادی وجود نداشت و هرنوع تغییر و بینش اقتصادی نسبت به شیعه‌گری و مبانی شرعی، به سختی از طرف ملایان صاحب قدرت سرکوب می‌شد. در هر دو کشور، دور و بر نیمه دوم قرن نوزدهم بینش انتقادی اصلاح‌طلبانه‌ای شکل گرفت، ولی این حرکات انتقادی دینی بعدها تحت سلطه اسلام‌گرایی بنیاد گرایانه بی‌رنگ شدند و اصلاح‌گری اسلامی نتوانست در هیچ‌کدام از این جوامع رشد و تعمیق یابد.

سنت سنی‌گری نیز براساس پیروی کامل از احکام و سنت‌های اسلامی بنا شده است. این دیدگاه، هرگونه سنت ناکارآمد کهنه را به صرف آن که در کتاب یا شرع آمده، مقدس و غیرقابل تغییر اعلام می‌کند. این بینش غالب اسلامی با تقدم دادن به احکام دینی و حتی سنت‌ها و احادیثی که راست و دروغ بودن‌شان معلوم نیست، حق تصمیم‌گیری و در نتیجه، مسئولیت‌پذیری انسان و مردم را زیر سؤال می‌برد و درها را به روی خردگرایی و اندیشه‌های فکری و فلسفی مدرن می‌بندد. این بینش شریعت‌خواهانه، ریشه در تاریخ تحولات فکری و فلسفی دوره‌ای از اسلام دارد که در آن بینش‌های خردگرایانه معتزله و اخوان‌الصفا سرکوب شدند.

طرفداران نظریات معتزله حتی بخش‌هایی از قرآن را که منطقی و عقلاً قابل توجیه نبودند، قابل پیروی نمی‌دانستند. آن‌ها اعتقاد کورکورانه به احکام قرآن و "همه‌زمانی و همه‌مکانی" بودن آن را رد می‌کردند، خرد انسانی را برتر از احکام قرآنی می‌دانستند و برخی حتی کتاب و احکام آن را در حد تأیید نظریات عقلانی بشر نمی‌دیدند، زیرا از آن‌ها همه داشتند که با این کار، بخشی از تصمیمات بشر را الهی و غیرقابل تغییر کنند و راه را به روی تحولات فکری آینده ببندند.

دیدیم که با سرکوب این جنبش‌ها، شریعت‌خواهی اسلامی به اعتقاد دینی تبدیل شد و سکون و سکوت و منع اندیشمندی و خردگرایی بر جوامع اسلامی حاکم شد. عثمانی‌ها وارث چنین سنتی بودند و بدین ترتیب قادر به پذیرش سنت‌های کفرآمیز و الحادی فرض‌شده آزادی فکری و احترام به خرد جمعی نبودند و نمی‌توانستند با رنسانس فکری و فلسفی که مبانی توسعه و صنعتی شدن را تشکیل می‌داد، آشتی کنند.

تفکر شیعه‌گری در ایران، در آغاز نگاهی پروتستان و انتقادی به مسائل سنی داشت، ولی در زمان مورد بحث قرن نوزدهم، این بینش کهنه‌تر از آن شده بود که بتواند به نوآوری سنت‌ها فرصت بدهد. حتی در زمانی که مدرنیسم در سرزمین عثمانی زمینه‌های تفسیرهای جدید از احکام دینی و مذهبی سنی را فراهم آورده بود، قدرت و نفوذ فزاینده ملایان فرقه، کوچک‌ترین امکانی برای مراجعه به عقلانیت و شعور انسان نمی‌داد. آنان با این توجیه ارتجاعی که "همه امور در کتاب، حدیث و شرع پیش‌بینی شده" یا مثلاً "قانونگذار خداست و قانونگذاری در حیطه اختیارات بشر نیست"، تا پایان این قرن، قانونگذاری در امور جاری مملکتی را متوقف کردند و حق قانونگذاری بشر را غیر شرعی و مغایر با فلسفه اسلامی و فرقه‌ای خود اعلام کردند. به همین سبب بود که حتی ملایان اسماً مشروطه‌خواه، در عمل از مشروعیت حمایت کرده و آزادی بشر را التقاطی و حرام می‌دانستند.

این بود که در متمم قانون اساسی دوره مشروطیت به هیئتی از ملایان اجازه دادند تا بر اساس احکام شرعی، مصوبات نمایندگان مردم را تفتیش و کنترل کنند. این نبود جز آن که ملایان و شریعت‌خواهان فرقه جعفری در ایران، صلاحیت خرد انسانی را عملاً رد می‌کنند، حق و توانائی بشر برای قانونگذاری را نادیده می‌گیرند و با وجود سنت‌ها و احکام شرعی، محلی برای این کارها نمی‌بینند.

در طول قرن نوزدهم، تمام گروه‌ها و فرقه‌های دگراندیش در ایران، از ملایان و دستگاه رهبری فرقه شیعه‌گری جعفری شکست خوردند و به خاطر اندیشه‌های مغایر با عقاید رسمی‌شده ملایان فرقه، به شدت مجازات شدند. داستان جدیداً اختراع شده ملایان از نظر این که آنان نماینده "روحانی و دنیوی" امام زمان هستند، بر مطلقیت این باورها افزود و هر گونه فتوا و نظر ملایان را به نام امام و رسول، مقدس و غیرقابل تغییر جلوه داد. از اینجا ملایان به اختراع رابطه "امام و امت"، به معنی رهبری که تصمیم می‌گیرد و هوادارانی که فرمان می‌برند، دست زدند و امپراتوری

نامرئی خود را بر تبعیت مطلق مردمی که دیگر حق اندیشیدن و رأی دادن را هم از دست داده بودند، بنا نهادند.

بدین ترتیب، عقلانیت، خردگرایی و کاربرد منطق قربانی شد و حق اولیة مردم ایران برای دیدن، تجربه کردن و توضیح دوباره جهان و هرچه در آن است، به کلی لگدمال شد. سکون و سکوت اجتماعی با تبعیت مطلق مذهبی و پذیرش وظیفه "تقلید" کور کورانه از رهبران مذهبی همراه شد و راه رویش هرگونه اندیشه، فلسفه و علم را بست.

بدین ترتیب، ارزش های اخلاق محافظه کارانه، منع منطق و خرد، دید منفی به تحولات "جهان گذرا" و تبعیت مطلق شرعی، شرایط سکون و سکوت و عقب ماندگی در هر دو جامعه را تعمیق می کرد و مردم را بیشتر به تدارک زندگی آن جهانی وا می داشت تا بازسازی زندگی این جهانی. درست در زمانی که این جوامع نیازمند کوشش و جنبش نوسازی بودند، بسیاری تحت تاثیر رهنمودهای اسلامی و شرعی، سعی داشتند برای رسیدن به "سعادت ابدی اخروی" به "زندگی موقت این جهانی" پشت کنند و نعمات مادی را به هیچ بگیرند.

\*\*\*\*

از اینجا، فرهنگ ناکار آمد اسلامی و مشرق زمینی، راه مبارزه برای اصلاحات اجتماعی را مسدود می کرد و در هر دو کشور مسلمان نشین ایران و عثمانی، منتها هر کدام به نوعی، جلو خودی کردن و تعمیق توسعه علمی، تکنولوژیکی و صنعتی و پیوستن به جریان مدرنیسم اروپائی و جهانی را می گرفت.

همان گونه که دیدیم، این عوامل بازدارنده مذهبی و دینی، در ایران بسیار قوی تر و موثرتر عمل می کردند، تا جایی که در جامعه شیعه جعفری ایران، به موازات افزایش قدرت ملایان و شریعت خواهان در دهه های پایانی این قرن، اندیشه انسان قبل از بیان یخ می زد و کنترل مذهبی و تنبیهات کفرگوئی، ذهن مردم را از پیوستن به کاروان ترقی و تمدن عصر جدید در حال زایش و توسعه، مانع می شد.

تفاوت بینش های سنی حنفی در عثمانی و فرقه ای شیعی در ایران و همچنین تفاوت نقش اجتماعی و سیاسی و قدرت نظارتی مالاها در این دو جامعه، تفاوت سطح رشد و موفقیت های مادی نسبی عثمانی ها در برابر عقب ماندگی پایدارتر جامعه ایران را توجیه می کند.

## نقائص ساختاری داخلی

غیر از تاثیر سنن قدیمی اسلامی، هردو این جوامع در سیستم تولیدی فتودالی - قبیله‌ای معروف به آسیائی گرفتار آمده بودند. در این سیستم تولیدی، دولت مظهر مقدس پدرسالاری حاکم است و نماد و منزلت افراد و گروه‌های اجتماعی، به میزان مشارکت آنان در حفظ سنت‌های جمعی عمدتاً طایفه‌ای و خویشاوندی بستگی دارد. همه مناسبات، ارزش‌ها و مبانی ارزیابی در این سیستم کهنه، بر اساس سنت‌های غیر قابل تغییر و نقش و منزلت نسبتاً ثابت افراد و گروه‌ها در مؤسسات عمدتاً پدرسالارانه که بر هیرارشی قدرت و مرکزمداری توتالیتر بنا شده‌اند، تعیین می‌شود. در این سیستم توتالیتر، نه دلیلی برای تغییر ساخت و روابط اجتماعی وجود دارد، نه حقی برای تغییر و تحول واگذار می‌شود.

در دوره مورد بحث، سیستم اجتماعی هر دو جامعه فرتوت بود و ادامه حیات آن به طور جدی با موانع درونی تهدید می‌شد. به همین خاطر، نه مردم این دو کشور در مقابله با اروپای تحول یافته و سیستم اجتماعی زنده، متحرک و متحول سرمایه‌داری آن تاب برابری داشتند، نه نهادهای اجتماعی. اینان حتی اگر در معرض مطامع استعماری امپریالیست‌ها قرار نمی‌گرفتند، به خاطر این سیستم کهنه و ناکارآمد داخلی، در رقابت با اروپای توسعه یافته و با بازار، سرمایه و تکنولوژی قدرتمند آن، مقهور و پس‌مانده و ناموفق از کار در می‌آمدند.

به سبب این نارسائی‌های داخلی، شکل تولیدی ایران و عثمانی دستی، ابزار کارشان رشد نیافته و محصولاتشان به مراتب نامرغوب‌تر از اروپائیان صاحب تکنولوژی و ابزار تولیدی ماشینی بود. چندان که حتی اگر تحت تاثیر مناسبات استعماری و نواستعماری ملل اروپائی قرار نمی‌گرفتند، در رابطه تجارتي خود با این ملل صنعتی و نظام سرمایه‌داری آن‌ها، بازنده بودند. این بود که هر دو این جوامع، به آسانی تسلیم غول صنعتی اروپائی شدند و حتی در بهترین شرایط، جز دنباله‌روی آن‌ها راهی نیافتند.

پس، قبل از آن که این جوامع اسلامی در پایان قرن هیجدهم و اوائل قرن نوزدهم در باتلاق مناسبات استعماری و امپریالیستی دول قدرتمند فرو روند، سرزمین‌های به اصطلاح اسلامی با مشکلات عظیم ساختاری داخلی دست و گریبان بودند. این امپراتوری اسلامی، با وجود اوضاع و ساخت‌های متفاوت اجتماعی، به طور مشابه از

کمبودهای ساختاری درونی رنج می‌بردند و به همین سبب هیچ کدام قادر نشدند در مقابل فشارهای اقتصادی و نظامی قدرت‌های مدرن، مقاومتی جدی نشان دهند. این چگونگی‌های مشابه، با وجود تفاوت‌های موجود در این جوامع، در نهایت به سرنوشت و آینده مشابهی برای هر دو این کشورها ختم شد و عقب افتادگی تاریخی و حاشیه‌نشینی آن‌ها را، ولو در سطوح مختلف، به ثبت رساند.

### از اشغال استعماری تا سرکردگی امپریالیستی

اما رابطه این دو کشور با دول بزرگ اروپائی تنها به رابطه بین ضعیف و قوی ختم نمی‌شد. کشورهای قدرتمند اروپائی تمام متدهای ممکن را برای کنترل این دو امپراتوری به کار می‌بردند. این واقعیت را نمی‌توان فراموش کرد که با وجود تحولات رو به جلو در این جوامع، به خصوص عثمانی، در طول قرن نوزدهم موقعیت این کشورها در مقایسه با ابرقدرت‌های اروپائی بدتر شد و به زیان این کشورها تغییر یافت.

این نبود جز آن که کشورهای پیشرفته صنعتی، این کشورها را مانند مستعمرات و زیردستان خود می‌دیدند. نیروی سرمایه و اخلاق سرمایه‌داری در اروپا، این باور را در آنان به وجود آورده بود که می‌توان و باید جوامع ضعیف را به نفع خود تخریب و چپاول کرد. این باور در میان مردم محکوم به تسلیم این کشورها نیز بازتولید می‌شد و شرایط پذیرش اربابی و حق رهبری خارجی‌های ابرقدرت را فراهم می‌آورد و بدان مقبولیت می‌بخشید.

این چگونگی همچون فرهنگ استعماری کماکان در مردم این جوامع باقی است.

در این دوره، اروپائی‌ها پرچم مدرنیسم و دموکراسی و رفاه عصر جدید را حمل می‌کردند، با این وجود اما، هر زمانی که تجارت و سودجوئی‌شان در کشورهای کم‌تر رشد یافته ایجاب می‌کرد، به ارزش‌های موجود در جوامع خودشان پشت می‌کردند و به آسانی به روش‌های خشونت‌بار و مغایر ارزش‌های مورد ادعایشان رو می‌آوردند.

\*\*\*\*

در ضمن، این قدرت‌های بزرگ در قرن نوزدهم سعی کردند مشرق زمینی‌ها را مجبور به باز کردن بازارهای خود بر روی آنان کنند.

در سال ۱۸۵۳ آمریکائی‌ها ژاپن را مجبور به باز کردن مرزهای خود به روی تجارت خارجی کردند، اما فاصله جغرافیائی موجود به ژاپنی‌ها به آنان امکان داد که بدون این که تحت کنترل دول بزرگ قرارگیرند، تحولات اجتماعی خود را به پیش ببرند.



سرزمین‌های عثمانی، مصر، چین و ایران هم جزو کشورهای بودند که علیرغم ساختار اقتصادی متفاوت خود، در این قرن مورد تجاوز امپریالیست‌ها قرار گرفتند.

اولین واکنش به تجاوز شبه‌استعماری اروپائیان برای کنترل بازارها و داد و ستد ایران، در اوایل قرن نوزدهم از سوی قائم‌مقام، صدراعظم ایران، نشان داده شد. امیرکبیر نیز یکی از پیشگامان ایستادگی در برابر سیاست تحمیلی "بازار آزاد" بود. او در حقیقت می‌خواست بازار داخلی را از هجوم اقتصادی دول بزرگ محافظت کند. او می‌دانست که "داد و ستد آزاد" (نوعاً اسلامی) چه پی‌آمد ناگواری برای هندیان بار آورده است. وی می‌خواست در زمینه برپائی صنعت غیر وابسته برنامه‌ریزی کند. انگلستان همه نیروی خود را برای جلوگیری از برنامه‌های امیرکبیر به کار برد. آن‌ها دلیل می‌آوردند که می‌توان کالاها را به قیمت خیلی ارزان‌تر از آنچه در ایران تولید می‌شود از خارج وارد کرد.<sup>۷۸۰</sup> مبارزه امیرکبیر در مقابل نقشه‌های امپریالیستی، یکی از دلایل برکناری او از پست صدراعظمی و بعد از آن قتل او در حمام فین کاشان بود.

- آیا زمانی که ایرانیان با مشکل کمبود سرمایه مواجه بودند، تلاش امیرکبیر برای متوقف کردن کنترل اقتصادی انگلیسی‌ها و روس‌ها در ایران درست بود؟

- آیا زمانی که بازار داخلی فاقد سرمایه و تولید بود، سرمایه خارجی تنها آلترناتیو موجود برای خروج ایران از این گردونه معیوب نبود؟

پاسخ هرچه که باشد، این واکنش‌ها نشان می‌دهند که ایرانیان می‌دانستند هدف دول امپریالیستی از صدور سرمایه و گشایش بازارهای جدید، چیزی جز چپاول بازار کم‌توان و بیرون بردن امکانات ناچیز موجود در کشور نیست. آن‌ها همچنین آگاه بودند که اجرای سیاست مشابه در هندوستان، جز ورشکستگی صنعت محدود داخلی، راه به جایی نبرده است.

ولی این تنها دلیل کوشش ایرانی‌ها در جهت کاهش سرمایه گذاری بیگانگان در کشور و مبارزه استقلال طلبانه علیه فعالیت‌های کاپیتالیستی و امپریالیستی نبود. همزمان، بسیاری از رهبران محافظه‌کار در نهادهای دولتی و غیردولتی ایران، نگران آن بودند که:

- ممکن است سرازیر شدن سرمایه و ورود فرآورده‌های نو به کشور، باعث تضعیف سنت‌های کهنه جامعه و باورهای دینی و اسلامی مردم شود.

<sup>780</sup> Adamiyat, 1972, S. 298.

شاه و سایر دولتمردان، از جمله اشراف زمین دار، رؤسای ایلات و ملایان فرقه، جملگی بر آن بودند که ساختن راه، خطر نفوذ بیگانگان "نامسلمان و کافر" به "کشور اسلامی" را افزایش خواهد داد و به رسوم موجود اسلامی و اتحاد بین هیرارشی حاکم و مردم صدمه خواهد زد. به نظر بسیاری، هرگونه تحول یا رابطه با خارج از کشور، امکان داشت تعادل سیستم پدرسالارانه حاکم را، که در آن مردان قدرتمند در قبیله، طایفه و خانواده خود، خدا و شاه را به یکسان نمایندگی می‌کردند، بر هم زند و موجب تقلیل بهره‌کشی انواع نمایندگان خدا و شاه از مردم شود.

\*\*\*\*

در نیمه دوم قرن نوزدهم، کشورهای قدرتمند صنعتی در ایران و به میزان خیلی بیشتر در سرزمین عثمانی را روی کنترل تجارت و نهادهای اقتصادی این کشورها سرمایه‌گذاری کردند.

دیدیم که جامعه ایران نسبت به عثمانی به مراتب عقب‌مانده‌تر بود. ایرانی‌ها دولتی ضعیف داشتند و رشد سرمایه در شهرهای ایران خیلی محدود بود. قشر بورژوازی تجاری شهری در ایران حتی در پایان قرن نوزدهم نتوانست به یک طبقه که سهل است، حتی به قشر اجتماعی تعیین‌کننده‌ای تبدیل شود.

در همان حال، روس‌ها و انگلیسی‌ها در مورد این که جامعه ایران را از جریان مدرنیسم اروپائی دور نگه دارند، توافق کامل داشتند. این متحدان خارجی شاه قاجار، با عوامل داخلی متشکل از درباریان، زمین داران، رؤسای ایلات و ملاهای فرقه شیعی جعفری تماس نزدیک داشتند. آنان همگی اتفاق نظر داشتند که:

- این کشور پادشاهی "شیعه جعفری" باید بیرون از تحولات و مناسبات جدید نگه داشته شود.

این اتفاق نظر بین متحدین داخلی و خارجی نظام حاکم بر ایران، عقب ماندگی این جامعه را هر چه بیشتر تعمیق می‌کرد و مانع ایرانیان برای آغاز و هم‌سوئی با تحولات در عرصه‌های گوناگون اجتماعی، اقتصادی و تکنولوژیکی شد.

در اواخر قرن نوزدهم، زمانی که چندین دهه پس از عثمانی‌ها، نوبت صدور اجناس و سرمایه به بازار ایران رسید، ایرانی‌ها به تدریج تحت تأثیر مناسبات سرمایه‌داری و امپریالیستی قرار گرفتند. واردات اجناس و سرمایه، زمینه رشد اقشار و گروه‌های جدید اجتماعی با فرهنگ و شیوه زندگی متمایل به اروپا را فراهم آورد و به موازات آن،

رفته رفته تهران به شهری نسبتاً بزرگ، با ساختاری نو و گروه‌های اجتماعی جدید که در رابطه با تجارب اجناس خارجی مشغول بودند، تبدیل شد. بازارهای ایران خیلی دیر، یعنی در طول دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ نظر اروپائیان را به خود جلب کردند. پس از آن، روس‌ها و انگلیسی‌ها شروع به گرفتن امتیاز گمرک، تنباکو، خدمات بانکی، حمل و نقل و غیره و غیره کردند و سرانجام، در اوایل قرن بیستم امتیاز نفت را نیز به دست آوردند.

دیدیم که جامعه عثمانی پیشرفته‌تر و صاحب دولتی سازمان یافته‌تر بود. بازارهای عثمانی نیز ثروتمندتر و فعال‌تر بودند. گروه‌ها و اقشار اجتماعی مدرن، حتی در آغاز قرن نوزدهم، نقش‌های تعیین‌کننده‌ای در پایتخت عثمانی به عهده داشتند. تحولات اجتماعی، فرهنگی، تکنولوژیکی و اقتصادی‌یی را که ایرانی‌ها در پایان این قرن تجربه کردند، عثمانی‌ها خیلی زودتر و در بیشتر موارد در آغاز این قرن به اجرا نهاده بودند. از نیمه این قرن، ورود سرمایه و کالا فضای حیاتی جدیدی را در پایتخت عثمانی به وجود آورده بود و اقشار و طبقات جدید اجتماعی، از جمله قشر بورژوازی و کارگران، در استانبول و شهرهای بزرگ دیگر به واقعیت تبدیل شده بودند. ارتش نوپای عثمانی، در مرکز تحولات و مدرنیسم قرار داشت.

روسیه سیاست جنگ و تحمیل قراردادهای صلح به نفع خود را در سرزمین عثمانی ادامه می‌داد. در حالی که قدرت‌های بزرگ اروپائی، از جمله انگلستان، فرانسه و اتریش، روش دیگری را که با برنامه‌های آن‌ها در ایران متفاوت بود، پیش می‌بردند. آنان با آگاهی به امکانات موجود در سرزمین عثمانی، در جهت رشد مبانی سرمایه‌داری وابسته در جامعه نسبتاً فتودالی آن می‌کوشیدند و برای رسیدن به سود اقتصادی و کنترل بازارهای عثمانی، به انجام برنامه‌های مدرنیزاسیون و در نتیجه، سرعت بخشیدن به گردش سرمایه در این کشور کمک می‌کردند. به همین منظور، آنان در این امپراتوری به تأسیس بانک و دادن قرضه، ایجاد راه‌های ارتباطی و کشیدن خط آهن میان اروپای غربی و مناطق مختلف عثمانی دست زدند و باز بر خلاف سیاست‌شان در ایران، از چهره‌های اصلاح‌طلب حمایت کردند. تمام این‌ها، مغایر با سیاستی بود که به خصوص از طرف انگلستان در ایران به اجرا در می‌آمد.

\*\*\*\*

با وجود توسعه و پیشرفت چشم‌گیر جامعه عثمانی نسبت به جامعه ایران، همچنین امکانات و امتیازات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و صنعتی این کشور، ایجاد بازار آزاد

در عثمانی و ورود سرمایه اروپائی به این کشور، اگرچه به پیشرفت‌هایی منجر شد، اما در نهایت برای عثمانی‌ها این امکان را فراهم نیاورد تا خود را به پای کشورهای صنعتی اروپای غربی برسانند. برعکس، پس از ۶۰ سال اصلاحات تحت نفوذ غربی‌ها، فاصله بین کشور عثمانی با کشورهای صنعتی بیشتر شد و امپراتوری عثمانی به صورت کشور قرض‌بگیر و وابسته به سرمایه اروپای غربی در آمد. شرایط بهره‌کشی بین وام‌دهنده و وام‌گیرنده، طوری تنظیم شده بود که کشور وام‌گیرنده هر چه بیشتر وام می‌گرفت، بیشتر در باتلاق مناسبات امپریالیستی فرو می‌رفت. این مناسبات بهره‌کشی، کماکان بین کشورهای صنعتی امپریالیستی و کشورهای حاشیه‌ئی جهان سرمایه‌داری، یا به اصطلاح کشورهای درحال رشد و وام‌گیرنده، برقرار است.

بخش بزرگی از قرضه خارجی عثمانی برای پرداخت سود و هزینه ممالک وام‌دهنده و مابقی برای بریز و بیاش‌های دربار و لغت و لیس‌های مقامات اداری صرف می‌شد. این بود که با وجود تمام سرمایه‌گذاری‌ها در پهنه عثمانی، نهایتاً سرنوشت آنان در جایگاه جهانی، مشابه سرنوشت ایران بود.

پس از یک قرن مدرنیزاسیون، در اوائل قرن بیستم هنوز کشور عثمانی (ترکیه) صنعتی به حساب نمی‌آمد. گذر از جامعه کشاورزی و دامداری با مناسبات اجتماعی فئودالی، یا به عبارت دیگر فئودالی نوع آسیائی، به جامعه سرمایه‌داری با طبقات جدید اجتماعی و بورژوازی، بسیار کند پیش رفته بود. مناسبات نسبتاً سرمایه‌داری در بخش‌هایی از کشور و پایتخت جریان داشت، در حالی که بخش‌های بزرگی از امپراتوری خارج از تحولات باقی مانده بود. موازنه قدرت بین عثمانی و کشورهای صنعتی غربی نیز به ضرر عثمانی‌ها تحول یافته بود. این چگونگی‌ها باعث شدند که عثمانی در نهایت و به موازات گسترش مناسبات با غرب صنعتی، هرچه بیشتر به حاشیه کشورهای غربی رانده شد. در نتیجه، در پایان این دوره، جامعه عثمانی با آن که:

- در مقام مقایسه با ایران خیلی مدرن‌تر و موفق‌تر بود، ولی
- در مقایسه با پیشرفت‌های جوامع اروپای غربی در این مدت، پیشرفتی ناچیز داشت و حتی از دیدی تمام کوشش‌هایش بی‌نتیجه به نظر می‌رسید.

\*\*\*\*

بدین ترتیب، در هر دو مملکت ایران و عثمانی، رابطه با کشورهای امپریالیستی، نقائص و مشکلات ساختاری را وخیم‌تر کرد. در هر دو کشور، قدرت‌های بزرگ صنعتی از نفوذ خود برای عمیق‌تر کردن جریان فروپاشی و ازهم‌گسستگی بهره گرفتند. آن‌ها در این راه ملایان و رؤسای ایلات و عشایر در ایران و اقلیت‌های ملی، قومی، نژادی و مذهبی در عثمانی را به کار می‌گرفتند.

انگلیسی‌ها در ایران به روسای ایلات و عشایر و رهبران اسلامی فرقه جعفری در برابر حکومت مرکزی کمک کردند و از این راه، موقعیت کاملاً استثنائی و جدیدی را برای برپائی ملوک‌الطوایفی ایلپاتی و دینی فراهم آوردند. آنان این گروه‌های اجتماعی را در راه خودسری در برابر حکومت مرکزی مورد حمایت قرار دادند و بعدها از آن‌ها برای پیشبرد سیاست‌های استعماری خود استفاده کردند.

آن‌ها در کشور عثمانی اقلیت‌های قومی و مذهبی را در راه تثبیت کنترل خود بر جامعه به کار گرفتند و با دخالت در برپائی استقلال خواهی، به جدائی مناطق مختلف امپراتوری دامن زدند. این توطئه‌چینی علیه حکومت مرکزی تنها مربوط به بخش‌های مسیحی‌نشین اروپائی نمی‌شد، بلکه تمام بخش‌ها و گروه‌های قومی و مذهبی با انگیزه و توانائی خودسری را در بر می‌گرفت. این گونه اقدامات، قدرت مرکزی عثمانی‌ها را هرچه بیشتر رو به فترت برد و به قدرت‌های بزرگ وابسته کرد.

می‌بینیم که علیرغم نفوذ وسیع دول قدرتمند در هر دو سرزمین ایران و عثمانی، این ابرقدرت‌ها از طریق سیاست "اختلاف بینداز و حکومت کن" می‌کوشیدند تا در این کشورها مرکز قدرت مستقلی برای خود ایجاد کنند. این مراکز قدرت رفته رفته نفوذ دولت‌های مرکزی را در کشور خود از میدان به در کردند و منجر به انحلال توازن قدیمی قدرت میان نهادهای داخلی این کشورها شدند.

ابر قدرت‌های صنعتی در هر دو جامعه عامل تفرقه و نفاق بودند، زیرا صرفاً به کنترلی که بر حکومت‌های مرکزی این کشورها اعمال می‌کردند قانع نبودند، بلکه می‌خواستند کشور را به گروه‌ها و نیروهای مختلف تقسیم کنند و بعداً بخش‌های جدا شده را هم تک تک به مهار خود در آوردند. این شیوه، نهایتاً به کنترل هر دو جناح حاکم و اپوزیسیون منجر می‌شد و نه تنها زمان حاضر، بلکه آینده را هم به مهار استعماری و امپریالیستی در می‌آورد.

با این سیاست، بخش‌های منفک مرکب از سلطان یا شاه، شامل دستگاه اداری، دربار، دستگاه نظامی و همچنین مقامات محلی مرکب از گروه‌های ملی، مذهبی، ایلی و

قومی، رفته رفته امپراتوری ناپیدای امپریالیستی در این کشورها و سرزمین‌ها را به وجود آوردند.

ابردت‌ها نیروهای محافظه‌کار ایرانی را برای جلوگیری از هرتحول در جامعه ایران یاری می‌دادند. آنان همچنین به جای اصلاح‌طلبان و مدرنیست‌هایی که ماهیتاً دشمن تسلط استعماری و امپریالیستی به حساب می‌آمدند، بازیگران سیاسی و نظامی رشوه‌خوار و خود فروش ایرانی را به همکاری و همراهی فرا می‌خواندند. روی گروه‌ها و افرادی که سیاست رکودی مورد دلخواه‌شان را پیش می‌بردند، یا ظرفیت پیشبرد سیاست‌های رکودی را داشتند، سرمایه‌گذاری می‌کردند.

دوستانان انگلستان و اروپا در سازمان فراماسونری و مدرنیست‌هایی که به اربابی قدرت‌های بزرگ و روابط بهره‌کشانه‌شان وفادار بودند نیز، از کمک و حمایت اینان برخوردار می‌شدند. مدرنیست‌های قابل بحثی چون میرزا ملکم خان که در مسئولیت رشوه‌خواری جریان قرارداد قابل بحث تنباکو با بقیه بازیگران سیاسی وقت سهیم بود و سید جمال‌الدین افغانی که از دیرباز به عنوان رئیس لژ فراماسونری در مصر فعالیت داشت، نمایندگان نوع به نوع امپریالیست‌ها و شکل‌گزینه‌شان آنان را خاطر نشان می‌کنند. قدرت‌های بزرگ، در حقیقت در دوران تسلط استعماری و امپریالیستی، چهره‌هایی را انتخاب می‌کردند که آگاهانه یا ناآگاه در خدمت مطامع سیاسی آنان بودند و همزمان راه را بر اصلاحات‌طلبان و انقلابیون ضد استعماری و ضد امپریالیستی می‌بستند. تلاش روس‌ها و انگلیسی‌ها برای حذف و نابودی امیرکبیر و همکاری روس‌ها برای برکناری میرزا حسین خان سپهسالار، نمونه‌هایی از شیوه‌های رایج استعماری در این دوره‌اند.

بدین ترتیب، متد، استراتژی و گزینه‌های قدرت‌های بزرگ استعماری و امپریالیستی، اثر عمیقی بر مدرنیسم و توسعه این جوامع به جا گذارد. این چگونگی، امکانات برخاستن سیاستمداران و صنعت‌گرانی را که می‌توانستند این جوامع را از عقب‌ماندگی تاریخی نجات دهند، از بین برد و همراه با نقائص داخلی، سرنوشت عقب‌ماندگی و حاشیه‌نشینی را بر هر دو کشور مسلمان‌نشین تحمیل کرد.

### **نقش دوگانه امپریالیست‌ها و سرانجام سرنوشت ساز**

علیرغم مسائل موجود، هیچ عامل و فردی نتوانست مانع وزش افکار و اندیشه‌های مدرن و گسترش مدرنیسم و راه‌یابی تمدن جدید صنعتی از قاره اروپا به کشورهای

مسلمان‌نشین شود و جلو بیداری نسبی ملت‌های این منطقه از خواب غفلت تاریخی را بگیرد، یا حرکات چاره‌اندیشی برای رفع این عقب‌ماندگی تاریخی، فرهنگی و دینی و مذهبی را به کلی مانع شود.

دیدیم که رابطه با اروپا فقط استثمار و استعمار و وابستگی و سودجوئی امپریالیستی را در بر نداشت، بلکه باعث بیداری مردم این جوامع، گشایش مدارس مدرن، توسعه دانش و علوم و اعتلای آگاهی عمومی هم شد. اروپائیان درهای تحصیل در مدارس مدرن خود را به روی دانشجویان هر دو این کشورها گشودند. آن‌ها همچنین؛ به خصوص زمانی که برای رسیدن به اهداف و تحقیق سیاست‌های خود نیاز به به‌کارگیری مؤسسات محلی داشتند، به نوسازی و بازسازی سیستم اداری و ارتش این کشورها کمک کردند.

مسیونرهای اروپائی، برای طلیعه‌داری استعمار و بسط نفوذ فرهنگی، سیاسی و دینی خود هم که شده، در جهت سوادآموزی و رشد فعالیت‌های فرهنگی این جوامع سرمایه‌گذاری کردند. آلمانی‌زبان‌ها، به خصوص به عثمانی‌ها، در زمینه‌های مختلف صنعت و عمران کمک کردند. همکاری آنان منجر به اتفاق امپراتوری‌های عثمانی و آلمان و جنگ دوش به دوش‌شان در جنگ جهانی اول شد. انگلیسی‌ها و سایر اروپائیان غالباً از رفرمیست‌های عثمانی حمایت می‌کردند و حتی یک امریکائی در دوره انقلاب مشروطیت ایران در کنار و سنگر مشروطه‌خواهان تبریز جنگید و برای دفاع از آرمان‌های ضد دیکتاتوری انقلاب مشروطیت جان باخت.

جامعه عثمانی از امکانات ایجاد شده در رابطه با مدرنیسم به مراتب بیشتر از ایرانیان بهره بردند. تماس با اروپای غربی در حال توسعه صنعتی و کاپیتالیستی، به طور مستقیم و غیر مستقیم به تغییر و تحول در این جوامع منجر شد و یاری رساند. مسافرانی که به این کشورها سفر می‌کردند، با شیوه‌های زندگی اروپائیان و تمدن جدید اروپائی آشنا شده و موقع بازگشت به کشورشان، در مورد تحولات اجتماعی، زندگی مرفه و آزادی‌های فردی و اجتماعی اروپا و اروپائیان به هموطنان خود اطلاعات می‌دادند. اطلاعات در مورد پیشرفت‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی، همچنین اخبار مربوط به پیدایش سیستم اجتماعی‌یی که برای حقوق بشر احترام و حرمت قائل بود، باعث دامن زدن به حرکات اجتماعی و جنبش‌هایی در این کشورها شد. در پایان قرن نوزدهم، این آگاهی‌ها باعث خلق گروه‌های اجتماعی و مناسبات نوینی در پایتخت‌ها و شهرهای بزرگ و مستعد این کشورها شد و راه را به روی تحولات فکری، علمی و فرهنگی آینده هموار کرد.

نیروی مسلط ارتجاعی؛ چه مرتجعین داخلی، یا استعمارگران خارجی، برای کنترل داد و ستد اخبار و محدود کردن خبررسانی این جوامع با اروپای صنعتی می‌کوشیدند. برخورد و عملکرد نیروهای بینابین که گاهی له و گاهی علیه اصلاحات و تحولات بودند، به دوام نهادهای قدیمی و مناسبات دیکتاتور پرور، پدرسالارانه و خداسالارانه یاری می‌رساند.

هم قاجارها و هم رؤسای ایلات و عشایر ایران، از دوام و بقای عقب ماندگی تاریخی بهره برده و هستی و بقای خود را بر بقای رکود و عقب‌ماندگی کشور بنا کرده بودند. ملایان اسلامی عموماً و ملایان فرقه جعفری خصوصاً با حمایت "نیروهای سکولر اروپائی" بر قدرت مذهبی خود افزودند، چرا که بقای رکود اجتماعی برای آنان همان قدر حیاتی بود که برای ابرقدرت‌ها و نهادهای داخلی. در ضمن، انگلیسی‌ها قبلاً در هندوستان و پاکستان تجربه کرده بودند که "رهبران مذهبی فاناتیست" بیش از کسانی که برای جامعه مدرن و آزاد مبارزه می‌کنند، برای پیشبرد اهداف استعماری سودمندند.<sup>۷۸۱</sup>

همین سناریو، منتها با بازیگران دیگری، در کشور عثمانی به صحنه آمد. رژیم کهنه عثمانی نیز از کشورهای "مدرن" اروپائی برای بقا و دوام خود و جلوگیری از فروپاشی سیستم کهنه و از هم پاشیده‌اش کمک می‌گرفت. طبعاً برای استعمارگران و امپریالیست‌ها، رهبری سلطان و حکومت مرکزی کم‌توان او که بر سرزمینی پهناور حکومت می‌کرد، امتیاز بزرگی به حساب می‌آمد.

\*\*\*\*

روش و عمل دوجانبه قدرت‌های بزرگ و حمایت آن‌ها از افراد و نهادهای محافظه‌کار، گذشته‌گرا و ارتجاعی داخلی، باعث شد که کهنه و نو در این جوامع دوش به دوش همدیگر به بقای خود ادامه دهند. نیروهای بنیادگرا و ارتجاعی، حتی در دوره اجرای برنامه‌های اصلاحاتی اروپائی و درست در زمان سلطه قدرت‌های مدرن اروپائی، به بقا و حتی رشد خود ادامه دادند. آن‌ها توانستند با استفاده از حمایت خارجی‌های مدرنی که منافع‌شان با عقب‌ماندگی این جوامع سازگار شده بود، در آینده نیز به رشد خود ادامه دهند و از این طریق خود را به دفعات بازتولید کنند و جلو تحولات و مدرنیسم ولو اروپاگرایانه را بگیرند.

این نیست جز آن که:

<sup>781</sup> Palmer, S. 178.



- کشورهای مدرن اروپائی اهدافی را در این کشورها پی می‌جویند و حتی اصلاحاتی را طلب می‌کنند که با اهداف و اصلاحات در کشور خودشان فرق دارد و هدفش نه استقلال و توسعه، بلکه سود بردن از این اصلاحات است. این چگونگی باعث شد که در دورهٔ مدرنیسم قرن نوزدهم و بعد از آن نیز، برنامه‌های اصلاحاتی این کشورها با توقف‌های مکرر و متمادی رو به رو شدند گاهی، رجعت به ریشه‌های فرهنگی و دینی گذشته و میل بازگشت به گذشتهٔ رکودی و تاریک در هر دو جامعه مطرح شد و هوادارانی پیدا کرد.

بازی دوگانهٔ قدرت‌های بزرگ امپراتوری‌های ایران و عثمانی، که به سبب مسائل داخلی و ساختاری خود در زمینه‌های مختلف دچار عقب‌ماندگی تاریخی شده بودند، فرصت رشد موازی و همزمان آنان با اروپا را نیز از بین برد. این کشورها از طریق تماس نزدیک با کشورهای مدرن صنعتی شانس ترقی و تحول اجتماعی را یافته بودند، ولی (از جمله) به واسطهٔ اعمال کنترل و سرکردگی استعماری این قدرت‌های مدرن، قادر به استفاده از امکانات فراهم آمده نشدند و در واقع "موانع داخلی" باعث "سلط خارجی" شدند و "سلط خارجی" نیز به نوبهٔ خود، "موانع داخلی" این جوامع و کشورها را تقویت کرد.

بدین معنی، این کشورها در آغاز تماس‌های رو در روی خود با اروپائیان در آغاز قرن نوزدهم، جوامعی از نظر تاریخی، اقتصادی و اجتماعی کم‌رشد و عقب‌مانده بودند. تماس با تمدن و قدرت‌های اروپایی غربی آنان را از خواب غفلت تاریخی بیدار کرد. هر دو این کشورها، امکان کشف و ارزیابی عقب‌ماندگی خود را یافتند و در هر دو این کشورها نیز به چاره‌جویی‌هایی دست زده شد. به خصوص عثمانی‌ها برنامه‌های اصلاحاتی نسبتاً دراز مدتی را به اجرا در آوردند، اما بعد از یکصد سال مدرنیزاسیون و اصلاحات، این جامعه "در مقایسه با جوامع و رفاه این ابرقدرت‌های صنعتی" هنوز هم در جای نازل اولیهٔ خود در جا می‌زد. در پایان این قرن، این کشورها به خصوص از نظر حاشیه‌نشینی کشورهای صنعتی، سرنوشت نسبتاً مشترک و مشابهی داشتند.

در واقع، درهم شکستگی و تلاش این دو امپراتوری، از مدت‌ها پیش از تماس آنان با اروپائیان در آغاز قرن نوزدهم شروع شده بود، ولی این فروپاشی زمانی که آن‌ها در چنگال اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی استعمارگران و امپریالیست‌ها گرفتار آمدند، شتابی دیگر گرفت.

عثمانی‌ها، در رابطه با توسعه خود، از امکانات جغرافیائی، تاریخی، اجتماعی و فرهنگی بهتری برخوردار بودند. این امتیازات به عثمانی‌ها امکان می‌دادند تا مدرنیزه کردن جامعه خود را زودتر از ایرانیان آغاز کرده و همچنین بیش از ایرانیان به تعمیق تحولات در کشور خود دست بزنند. موفقیت عثمانی‌ها در راه انجام و پیشبرد اصلاحات و مدرنیسم اروپاگرایانه، در مقام مقایسه با ایران، موفقیتی ممتاز و ویژه برای آنان فراهم آورد، ولی حتی پرچمداری تحولات نوع اروپائی هم نتوانست این کشور را از حاشیه‌نشینی کشورهای صنعتی برهاند.

### دوران آینده

وقایع قرن نوزدهم هنوز در این دو کشور انعکاس دارند و نقش ایفا می‌کنند. امروزه هر دو جامعه ایران و ترکیه، کم و بیش گرفتار عقب افتادگی تاریخی ناشی از کمبودهای ساختاری خود در عرصه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی، صنعتی، فرهنگی و دینی‌اند. هر دو کشور درگیر همان مشکلات و مسائل پایان قرن مدرنیسم، قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم‌اند. هر دو جامعه در نقطه برخورد و جدال کهنه و نو گیر افتاده‌اند و جنگ بین آن‌هایی که خواهان بازگشت به سنت‌های کهنه و قدیمی اسلامی و غیر اسلامی‌اند، با آن‌هایی که به رنسانس و تعمیق مدرنیسم و اصلاحات در زمینه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی اعتقاد دارند، کماکان ادامه دارد. این جنگ سرنوشت‌ساز، از جمله به صورت کشاکش بین شریعت‌خواهی و نژادگرایی از سوئی و سکولاریسم و انسان‌گرایی از سوی دیگر، ظاهر می‌شود. ساخت‌های متفاوت مذهبی، یعنی حنفی‌گری سنی و فرقه‌گرایی شیعی، همراه با سنت‌های متفاوت تقسیم قدرت بین ملایان و دولت مرکزی در این جوامع، به اشکال مختلفی از رجعت به گذشته مذهبی یا بنیادگرایی دینی منجر شده است. همراه با آن، ایرانیان به خاطر عقب ماندگی عمیق‌تر تاریخی نسبت به ترک‌ها، از درد بنیادگرایی و رجعت به گذشته مذهبی بیشتر رنج می‌برند و ترک‌ها با وجود همه این ناکامی‌های تاریخی، از دموکراسی و آزادی اجتماعی و فردی بیشتری برخوردارند.

این دو جامعه در طول قرن بیستم صحنه برنامه‌های گوناگون مدرنیسم و توسعه نوع اروپائی و غربی شده‌اند و در دهه‌های اخیر نیز نقش‌های مختلفی در رابطه با بازار جهانی و تقسیم کار آن به عهده گرفته‌اند. ایران کماکان به اقتصاد تک‌محصول نفتی وابسته مانده، در حالی که ترکیه به یکی از آزمایشگاه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تبدیل شده است.

این چگونگی‌های مختلف، آنان را به راه‌های توسعه و استراتژی‌های مختلفی از توسعه رهنمون شده‌اند، ولی این تحولات و راه‌های متفاوت توسعه نیز نتوانسته‌اند آنان را از شرایط عقب ماندگی و حاشیه‌نشینی‌یی که در اوایل قرن بیستم حاکم بود، رهایی بخشند. این شرایط نشان می‌دهد که هم ارثیه دیرینه عقب ماندگی تاریخی و هم وجود نهادهای عقب‌ماندگی و نقش دوگانه مدرنیسم اروپائی و امریکائی، کماکان در کارند و می‌روند که آینده این کشورها و جوامع را ورق بزنند.

مرور تاریخی و مقایسه‌ای این دوره از تحولات نشان می‌دهد که دو جامعه ایران و ترکیه کماکان در نقطه برخورد کهنه و نو گرفتار مانده‌اند. برای رهایی از این شرایط، باید بتوانند نقائص ساختاری و کمبودهای ریشه‌ای بازمانده از گذشته را رفع کرده و همزمان با آن، بر دوگانگی حاصل از مدرنیسم جهان صنعتی فائق آیند.

تحقیقات تاریخی برآنند که مسایل و مشکلات مبتلابه امروزی با راه حل‌ها و علاج‌های گذشته قابل درمان و رفع و رجوع نیستند و بنیادگرایی و رجعت به گذشته در هر شکل مذهبی، نژادی یا ملی و در هر عرصه زندگی، جز به بازآفرینی دوباره باورها و شیوه‌هایی که این عقب‌ماندگی تاریخی را سبب شده‌اند نخواهد انجامید و هیچ راهی به سوی فردائی متفاوت‌تر و بهتر نخواهد گشود.

فراموش نکنیم که مدرنیسم، اروپاگرایی، بهره‌مند شدن از دست آوردهای مدرن و پیوستن به تحولات عصر جدید، کماکان تنها هدف قابل دستیابی و ابزاری مهم برای رفع نقائص ریشه‌ای و تاریخی این جوامع‌اند.

تاریخ اصلاحات و مدرنیسم در قرون نوزدهم و بیستم بر آنند که حتی نیمه بهره‌کشانه مدرنیسم، فقط از طریق به کار بردن "شیوه‌های مدرن" قابل پیش‌گیری است. این البته به معنی پیش بردن نبردی طولانی در دوجبهه است:

- نبرد با ریشه‌ها، نهادها و نمایندگان سنتی و ارتجاعی داخلی که عقب‌ماندگی تاریخی این کشورها را سبب شده‌اند و

- نبرد علیه "بهره‌کشی و کنترل مدرن" خارجی که استمرار عقب‌ماندگی داخلی و حاشیه‌نشینی خارجی را تحکیم بخشیده است.

آینده این ملت‌ها، جوامع و کشورها، از ورای دود و آتش این نبرد دو سویه علیه ارتجاع و نظام بهره‌کشی عمدتاً متحد داخلی و خارجی می‌گذرد و این جز از طریق به کار بردن "ابزار مدرن" برای بهره‌مندی از "دست‌آوردهای مدرن"، دوری از هرگونه رجعت‌طلبی، بنیادگرایی و گذشته‌گرایی و همچنین جز از راه "رهائی از ارثیه‌های عقب‌ماندگی" در عرصه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی امکان‌پذیر نیست.